

# IMDb-DI MAG

مجله الکترونیکی آی ام دی بی - دی ال

16

شماره ۱۶ - اردیبهشت ۱۳۹۳ - May 2014

her

Enemy

Khumba

Robocop

Labor Day

آخرین حرف ابراهیم حاتمی کیا



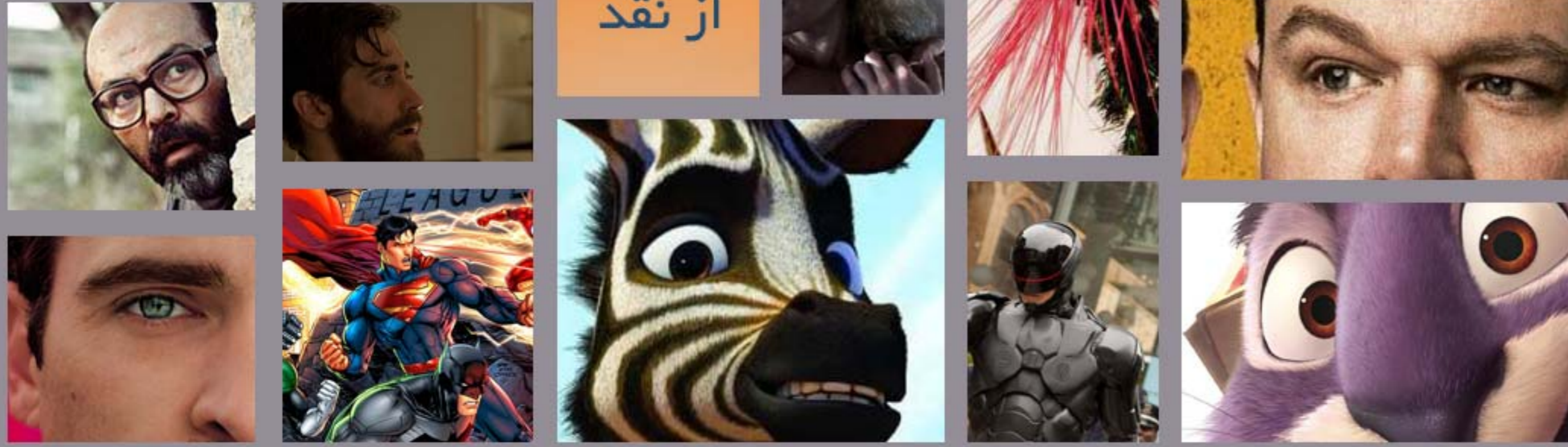
# GRIMM

ZarHonariR



## آخرین اخبار

تحلیل  
جدای  
از نقد



Top  
Ten  
Network

۲۰۱۴  
بهترینها - قسمت سوم



فیس بوک IMDb-DL  
به دوستان خود پیوند دهید  
www.facebook.com/imdb.dl.magazine



# امیر قیومی

با سلام، تشکر ویژه داریم از تمام دوستانی که با انتقادات و پیشنهادات خود باعث می شوند تا مجله مسیر پیشرفت را هر چه سریع تر طی کند. خوشبختانه یکی از موارد بسیار خوبی که در شماره پیش اتفاق افتاد، بررسی نگاه آندره تارکوفسکی بود که با استقبال بسیار خوب علاقه مندان به سینمای کلاسیک روبرو شد. در این شماره هم علاوه بر بخش های همیشگی، باز هم سعی کردیم مطالبی برای علاقه مندان حرفه ای سینما آماده کنیم. امیدواریم که مورد قبول شما واقع شود. با آرزوی بهترین ها

امیر قیومی انارکی  
مدیر مسئول مجله سینمایی IMDb-DL

سلام.  
زمانی که این نوشته را می خوانید، فصل امتحانات خاتمان سوز(۱) مدارس و دانشگاه ها فرا رسیده. انکار نمی کنم که در هیچ دوره ای به جز دوره امتحانات فیلم دیدن و کلا فعالیت های تفریحی لذت بخش نیست. اما این حال فراموش نکنیم که سینما - حتی زمانی که عاشق بی چون و چرای آن باشیم - نباید باعث شود تا اولویت های پیشرفت کردن در زندگی - که شامل درس خواندن هم می شود - دچار مشکل شود. پس فعلا درس بخوانید و فیلم ها را بگذارید برای بعد از امتحانات! در پناه حق

امیر محسن امینی  
سر دبیر مجله سینمایی IMDb-DL

جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله سینمایی IMDb-DL  
با این ایمیل در ارتباط باشید :

Mag@imdb-dl.com



IMDb-DL MAG 16

صاحب امتیاز: www.IMDB-DL.com

مدیرمسئول: امیر قیومی انارکی

سر دبیر: امیر محسن امینی

اعضای تحریریه:

نوژن محمدی - خشایار بهرامی - تیما نصراللهی - علیرضا مرادی

محمد مهدی عنایتی - کیوان محرابیان - مهسا سعادت

مازیار رستگار - فرنام خسروی - سجاد خانی - وحید صفایی

گرافیکست:

حامد افرمند

ویراستار:

بهنام عبدلی - رسول خردمندی

Downloadha.com

MihanDownload  
BIGGEST DOWNLOAD CENTER



با تشکر از:



## سینمای ایران

## فیلم حوض نقاشی مازیار میری به جشنواره شانگهای می‌رود!

فیلم سینمایی «حوض نقاشی» به کارگردانی مازیار میری در هفدهمین جشنواره بین‌المللی شانگهای چین روی پرده می‌رود. در این جشنواره که از ۲۴ خرداد تا ۱ تیر برگزار می‌شود، علاوه بر جایزه ویژه هیأت داوران و جایزه بهترین دستاورد هنری، به بهترین فیلم بلند، بهترین کارگردان، بهترین بازیگر زن و مرد، بهترین فیلمنامه، بهترین تصویربردار جوایزی اهدا خواهد شد.

حوض نقاشی که در این جشنواره در بخش غیر رقابتی پاناروما حضور دارد، جایزه بهترین فیلم از نگاه تماشاگران و سیمرغ بهترین طراحی صحنه و لباس سی و یکمین جشنواره فجر را به خود اختصاص داد در جشنواره پوسان کره جنوبی، اچبال قطر و آسیا پسیفیک به نمایش درآمده و جایزه یونسکو بهترین فیلم بلند را از جشنواره آسیا پسیفیک دریافت کرد.

مازیار میری پیش از این فیلمهای «پاداش سکوت»، «کتاب قانون»، «قطعه ناتمام»، «سعادت آباد» و ... را در کانامه خود دارا است.

## سلحشور از سریال حضرت موسی(ع) و سینمای ایران می‌گوید!

فرح‌الله سلحشور کارگردان سریال «حضرت موسی(ع)» از پایان نگارش قسمت ۷۲ این سریال خبر داد و گفت: نگارش متن ۷۲ قسمت اولیه این مجموعه تلویزیونی به پایان رسیده و چند قسمت پایانی آن را خواهم نوشت؛ سلحشور پیش از این در مورد سریال حضرت موسی(ع) گفته بود: این سریال عظیم‌ترین اثری است که تا به حال تاریخ دنیا به خود دیده است و خیلی فراتر از توان ماست البته از لحاظ تکنیکی هم باید خود را بالا بکشیم که نیاز به بودجه دارد. باید بینیم مسئولین ذیربط برای این کار وقت می‌گذارند یا خیر. هر قسمت این سریال ۵۵ دقیقه است که هر دو قسمت معادل یک فیلم سینمایی عظیم است و فقط حدود ۵۰۰ دقیقه جلوه‌های ویژه دارد.

مجموعه تلویزیونی «حضرت موسی(ع)» جزو سریال‌های الف ویژه صدا و سیما محسوب می‌شود که قرار است در ۷۵ قسمت ۵۵ دقیقه‌ای به کارگردانی فرح‌الله سلحشور برای پخش از شبکه یک سیما تولید شود.

سلحشور دلیل ادامه ندادن فعالیت‌های هنری اش را اوضاع نا بسامان سینما دانست و افزود: تنها کاری که این روزها انجام می‌دهم نوشتن قصه‌های کوتاه و مستند است که قصد تصویری کردن هیچ کدام شان را هم ندارم. شاید روز مبادا ورق برگردد و بتوانم از آنها استفاده کنم. متأسفانه هنرمندان مذهبی و انقلابی که به فکر انقلاب و اسلام هستند کم کم از صحنه هنر کنار گذاشته می‌شوند. در حال حاضر میدان دست کسانی است که با سیاهنمایی و فریب به ترویج فساد و ارائه ابتذال می‌پردازند.

فرح‌الله سلحشور مجموعه‌های تلویزیونی «یوسف پیامبر»، «مردان آنجلس» و «ایوب پیامبر» را کارگردانی کرده است.

## خبرهایی در مورد سریال جدید مه‌ران مدیری!

فحسین خطیبی تهیه‌کننده سریال جدید مه‌ران مدیری که برای شبکه تهران ساخته می‌شود در مورد سریال جدید مدیری گفت: هم‌اکنون نویسندگان سریال مشغول نگارش فیلمنامه هستند و به مرحله شخصیت پردازی رسیده‌اند. تلاش گروه نویسندگان بر این است که سیناپس اولیه هرچه سریعتر آماده شود.

وی از ارائه جزئیات بیشتر درباره نام سریال و عوامل آن پرهیز و اعلام کرد به زودی اخباری درباره این سریال به اطلاع همگان خواهد رسید.

این سریال در سه فصل ۳۰ قسمتی در موسسه نور تولید می‌شود و مه‌ران مدیری برای نگارش فیلمنامه از نویسندگان آثار قبلی خود همچون خشایار الوند و امیر مهدی ژوله استفاده کرده است.

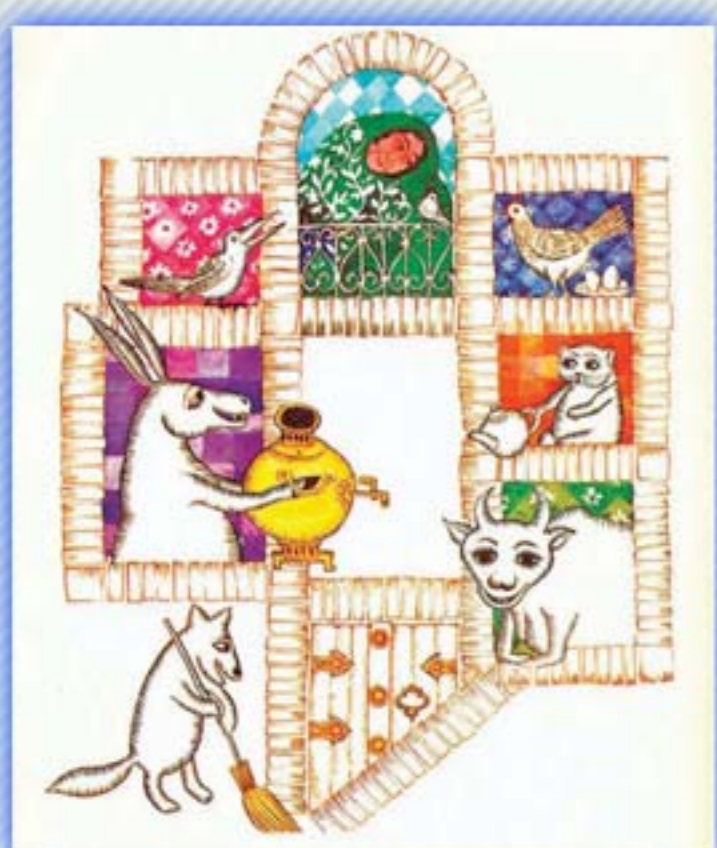
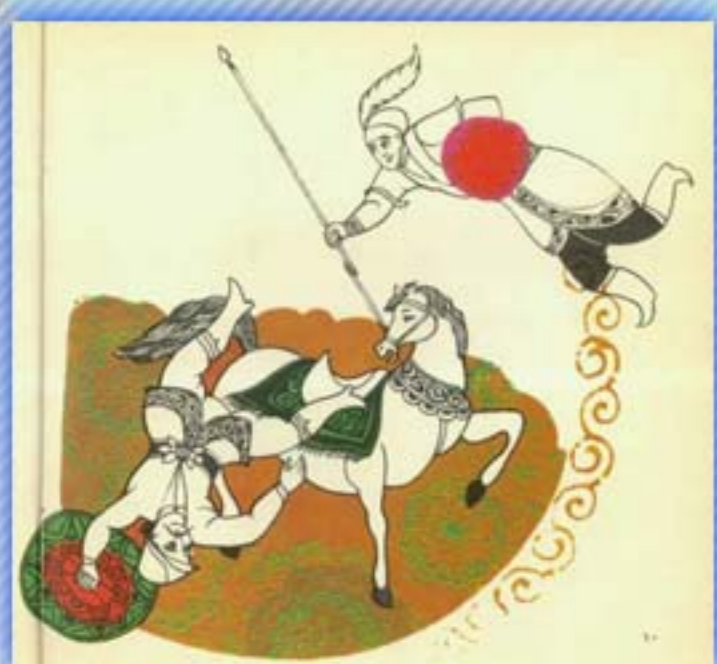
همچنین سیامک انصاری بازیگر ثابت آثار مدیری در صفحه شخصی خود در یکی از شبکه‌های اجتماعی مطلبی درباره این سریال نوشته بود که نشان می‌دهد انصاری همچنان به همکاری خود با کارگردان محبوب سینمای ایران ادامه خواهد داد. شنیده می‌شود فصل اول سریال پس از ماه رمضان از شبکه تهران روی آنتن خواهد رفت.

در ابتدای اعلام خبر بازگشت مدیری به تلویزیون گفته می‌شد وی شب‌های برره ۲ را خواهد ساخت؛ موضوعی که با تکذیب سیدعباس فاطمی مدیر کل طرح، برنامه و نظارت سیما در نشست خبری برنامه‌های نمایشی سال ۹۳ همراه بود. اما گویا طرح «شب‌های برره ۲» از سوی مدیری به تلویزیون داده شده بود ولی با مخالفت آنها روبرو شد.

## آثار نورالدین زرین‌کلک به موزه سینما انتقال یافت!

نورالدین زرین‌کلک در ۲۰ فروردین ۱۳۱۶ در مشهد به دنیا آمد، وی دارای مدرک تحصیلی دکترای داروسازی از دانشگاه تهران، کارگردانی انیمیشن از آکادمی سلطنتی بلژیک و کارگردانی فیلم عروسکی از استودیو یژی ترنکای پراگ است. آثار دکتر نورالدین زرین‌کلک بارها و بارها در جشنواره‌های مختلف جهانی حضور داشته و جوایز گوناگونی را کسب کرده‌اند؛ جشنواره‌هایی نظیر فستیوال بین‌المللی فیلم آنسی (فرانسه)، فستیوال ملی فیلم بلژیک، فستیوال بین‌المللی فیلم شیکاگو (آمریکا)، فستیوال بین‌المللی فیلم قاهره (مصر)، فستیوال بین‌المللی فیلم جیفونی (ایتالیا) و ...

از آثار استاد زرین‌کلک می‌توان به «اتل متل راهی به همسایه»، «دنیای دیوانه دیوانه دیوانه»، «چشم تنگ دنیا دار»، «هویت»، «بود»، «شازده کوچولو» و ... اشاره کرد. دوستان هنر انیمیشن می‌توانند به زودی آثار هنری این استاد بزرگ ایرانی را که به موزه سینما سپرده‌اند در غرفه به تماشا بنشینند؛ نورالدین زرین‌کلک به تازگی از ایران به آمریکا مهاجرت کرده است و طی چند هفته اخیر برای رونمایی از کتاب‌هایش به ایران آمده است.







به این میگویند سیاست!

یک مجموعه بازرگانی به عنوان اسپانسر هزینه سفر بازیگران و ورزشکاران به برزیل را پرداخت می‌کند.

طالبی درخصوص حمایت از تیم ملی فوتبال و سفر بازیگران و ورزشکاران به جام جهانی برزیل گفت: مجموعه ما برای سرمایه گذاری وارد این موضوع شده و برنامه های برای بازگشت سرمایه پس از اعزام بازیگران و ورزشکاران به برزیل دارد. وی در ادامه افزود: وظیفه ما حمایت از تیم ملی است و اتحادیه فوتبال نیز در این مسیر از ما حمایت معنوی دارد و از ما پشتیبانی می کند. مسئول این مجموعه بازرگانی تاکید کرد: اکثر دوستان بازیگر از جمله محمدرضا گلزار، بهاره رهنما، پیمان قاسم خانی، بنوش بختیاری و الناز شاکردوست در این سفر حضور خواهند داشت. وی در خصوص حضور ورزشکاران نیز گفت: اتحادیه فوتبال پیشنهاد داده که از مربیان و مدیران فوتبالی استفاده شود البته احمدرضا عابدزاده، خداداد عزیزی، وحید هاشمیان و خاک پور نیز از جمله ورزشکارانی هستند که در لیست اتحادیه دیده می شود.

طالبی یادآور شد: برای بازگشت سرمایه خود در نظر داریم تا مجموعه مستندی از جام جهانی برزیل را به صورت سینمای خانگی منتشر کنیم و در کنار آن نیز مسابقه ای ۵۲ قسمت طراحی شده که این مجموعه نیز در سینمای خانگی منتشر می شود.

وی در پایان گفت: تا زمانی که تیم ملی در برزیل باشد، تیم ما نیز در آنجا خواهد بود و این کار به صورت پروژه ای به نام «یاردوازدهم» منتشر خواهد شد.

**سینمای هالیوود**

**PROMETHEUS 2 در راه است؟**

به تازگی و طی اظهار نظرهایی که از جانب Michael Fassbender بازیگر فیلم پرومیتئوس صورت گرفته است به نظر می رسد باید منتظر ادامه این فیلم باشیم. البته وی فقط گفته است که این پروژه قرار است آغاز شود اما از زمان شروع فیلمبرداری اطلاعی ندارد. هنوز معلوم نیست ریدلی اسکات کارگردانی دنباله این فیلم را بر عهده گیرد یا خیر اما ظاهراً نویسنده جدیدی به نام Michael Green را استخدام نموده اند. تا حدودی می توان یقین داشت که دنباله ای بر این فیلم ساخته خواهد شد اما تا چه مدت باید منتظر تأیید این خبر باشیم چیزی است که تنها زمان مشخص خواهد کرد.

**اولین تصاویر از MACBETH**

MACBETH فیلمی از Justin Kurzel در حال گذراندن مراحل ساخت است و چندی قبل نیز اولین تصاویر مربوط به آن منتشر شدند. در این اثر که برگرفته از آثار شکسپیر است بازیگرانی همچون Michael Fassbender در نقش پادشاه اسکاتلندی و Marion Cotillard در نقش بانو MACBETH حضور دارند. قرار است اوایل سال آتی میلادی این فیلم در بریتانیا اکران شود.

**جدیدترین تصاویر منتشر شده از**

**HOW TO TRAIN YOUR DRAGON 2**

ادامه انیمیشن موفق چگونه اژدهایان را آموزش دهید مراحل پایانی ساخت خود را طی می کند و در آخرین خبر منتشر شده تعدادی تصویر با کیفیت به نمایش درآمده است. این انیمیشن از صدایی هنرمندانی چون

Cate Blanchett, Gerard Butler, Kit Harington, Craig Ferguson, America Ferrera, Jonah Hill, Christopher Kristen Wiig و Mintz-Plasse, T.J. Miller, Djimon Hounsou بهره می برد و ۱۳ ژوئن اکران خواهد شد.

**پوسترهای جدید از شخصیت های MALEFICENT**

جدیدترین ساخته کمپانی دیزنی MALEFICENT نام دارد که داستان زیبای خفته را روایت می کند. بازیگرانی که در این فیلم به ایفای نقش پرداخته اند عبارتند از: Angelina Jolie, Elle Fanning, Sharlto Copley, Sam Riley و همچنین Imelda Staunton, Juno Temple و Lesley Manville. این فیلم قرار است به صورت دو بعدی، سه بعدی و IMAX 3D روز ۳۰ می اکران شود.

**شخصیت های X-MEN: DAYS OF FUTURE PAST با پوسترهای**

**جدیدش به نمایش درآمدند**

کمپانی فاکس قرن بیستم چندی پیش شخصیت های تازه ترین ساخته خود را همراه با پوسترهایی از آن به نمایش گذاشت که در این فیلم هم بازیگران مطرحی چون Hugh Jackman, James McAvoy, Michael Fassbender حضور دارند. X-MEN: DAYS OF FUTURE PAST قرار است ۲۳ می به صورت سه بعدی اکران شود و بازیگران دیگر آن شامل Jennifer Lawrence, Nicholas Hoult, Ian McKellan, Patrick Stewart, Peter Dinklage, Ellen Page, Shawn Ashmore, Omar Sy و Halle Berry می شوند.



# تحلیل جدای از نقد

کامران محرابیان

اصولا تحلیل نوع آکادمیک از یک نقد است ولی از آن جایی که نقد را به دو صورت خوب یا بد از هم جدا می کنند نمی توان تحلیل را به این گونه دانست. عموما تحلیل را برای این به کار می برند که بتوانند از یک کار تحلیل های گوناگون را داشت به عنوان مثال شما قسمتی از یک کتاب یا فیلم و یا هر چیز دیگری را می بینید و می خوانید حالا شما و هر کس دیگری می توانید آن قسمت از آن چیز را برای خود به گونه ای تحلیل کنید و از آن تفکرات خاصی را بیرون بکشید تغزلی که در تحلیل است در نقد به کار نمی رود و نقد اصولا دیالکتیکی از حرف هایی است که برای به چالش کشیدن یک چیز به کار می رود که می تواند اکثر اوقات آن را بد دانست اصولا نقد ریشه ای منفی دارد و موقعی پای نقد به میان کشیده می شود که ما بخواهیم از یک چیز انتقاد کنیم که بیش تر انتقاد ها هم ریشه ی بد و منفی دارند تا بتوانیم ساختار آن چیز به وجود آمده را به زیر سوال ببریم و طوری آن را مطرح کنیم که کسی جوابی برای آن نداشته باشد و در مقابل ما قرار گیرد. اما تحلیل کردن سبکی است جداگانه و هر کس می تواند برای خود تحلیلی داشته باشد تحلیل به دو گونه ی خوب و بد تقسیم نمی شود اما صرفا چیزی به نام نقد خوب وجود ندارد چون اگر بخواهیم از چیزی خوب تعریف کنیم و آن را به طور نقد خوب بکنیم دیگر آن چیزی که می نویسیم تحلیل است و وقتی پای تحلیل به میان می آید که با یک چیز خوب طرف هستیم چون اگر چیزی بد باشد نیازی به تحلیل ندارد تحلیل را اصولا برای کار های فلسفی و... و هر گونه ای دیگری که حرفی برای گفتن داشته باشد به کار می گیرند تا تفکرات آن کس که پشت پرده ی ذهن خود داشته و در اثر خود جای داده را به میان بکشند و در مورد آن بحث های قابل قبولی در برگیرد. در تحلیل سوال برای به چالش کشیدن یک اثر به وجود نمی آید به عنوان مثال نقد بر قسمتی از یک کتاب یعنی این که ما آن کتاب را خوب بدانیم یا خیر و با طرح سوالاتی برای خود و دیگران که چرا نویسنده این مسئله را در این جای کتاب خود بیان می کند یا این که چیزی که نویسنده میگوید غلط است و طوری آن را بیان می کنیم که آن اثر به زیر سوال ببریم اما وقتی همین کتاب وارد حیطه ی تحلیل می شود دیگر ما نمی گوئیم که نویسنده از آن حرف هایی که زده است به چه چیزی می خواهد برسد بلکه تفکرات آن نویسنده را برای کسانی که متوجه حرف های نویسنده نشده اند بیان کنیم تا آن ها هم بتوانند درک خود را از مسئله ی به وجود آمده بدست آورند و خود را روشن سازند اصولا تحلیل کار آسانی نیست تحلیل به تفکرات و بار علمی تحلیل کننده باز می گردد که می خواهد یک چیز را تحلیل کند تا با اطلاعاتی که دارد و به چه مسئله ای از زمان بر می گردد آن را روشن سازد اصولا فرد تحلیل گر با دانسته های خود یک چیز را تحلیل می کند ولی در حیطه ی نقد نیازی به باز کردن مسئله نیست و ما و هر کس دیگری می تواند با آوردن سوالاتی آن چیز را به نقد کشیده و برای خود طرحی را مطرح کند که آن چیز را به زیر سوال ببرد. مهم ترین عامل در تحلیل کردن به خود فرد تحلیل کننده باز می گردد و مربوط به این نمی شود که اگر فرد تحلیل کننده تحلیلی را از چیزی بیان کرد بقیه افراد هم آن را قبول کنند و دیگر حرفی نزنند بلکه محیط تحلیل کردن به این باز می گردد که مسئله ی به وجود آمده را مورد بررسی کردن عقل های گوناگونی قرار داد تا از آن اثر چیز های بزرگی در آید در محیط تحلیل قصد فقط یک طرفه نیست بلکه از تفکرات چند فکر روی هم دیگر مسئله که پیچیدگی های فلسفی داشته را باز می کنند چون اگر فقط تحلیل از زبان یک فرد باشد آن موقع تبدیل به نقد می شود در اصول تحلیل هر چیزی که مورد پیچیدگی برای عمومیت داشته باشد مورد چالش قرار می گیرد اگر یک اثر دچار پیچیدگی های فلسفی و... قرار نگیرد اصلا اثر به حیطه ی تحلیل وارد نمی شود. تحلیل گران باید مانند ظرف های آبی باشند که اگر پر شدند بر ظرف های دیگری بریزند که خالی هستند عرف اصلی تحلیل هم همین است که اگر فردی مسئله ی را از اثری درک کرد آن را به ظرف های که هنوز خالی هستند بریزد این طوری است که تحلیل جامعیت پیدا می کند تا اکثر افراد را از خواب بیدار کند تا به مسئله ی بزرگی که ایجاد شده تفکر کنند و همین تفکر هم خود نیاز به تعقل دارد و همین تعقل به تحلیل از اثر برمیگردد و حلقه ای را ایجاد می کند که به هم یگر وصل و از هم جدا نیستند به طور ساده تر این است که شما کتابی را می خوانید یا فیلمی را می بینید حالا در مورد اثر و حرف های که زده شده است تفکر می کنید و به تعقلی کی رسیدید که می توانید آن را تحلیل کنید و حالا که تحلیل کرده اید آن را به کسانی دیگر بازگو می کنید و حالا این هم فکری با دیگران سبب می شود از اندک چیزی که شما از اثر بیرون کشیده اید به چیز های بزرگی برسید و هم علم خود را زیاد و هم به علم دیگران بیفزاید این طور است که یک چیز مورد تحلیل قرار می گیرد. اما نقد به گونه ای یک طرفه ترین چیزی است که یک فرد از یک اثر بیان می کند که اگر با کسی در مورد آن به بحث بنشیند دو طرف یا با یک دیگر مخالف هستند و یا دو طرف با هم موافق هستند اما همین نقد هم کمک های فراوانی به اثر ساز می کند بلکه او می تواند از حرف های منتقد به جامعیتی برای خود برسد که بتواند اثر هایی را بسازد که بتواند مورد تحلیل قرار گیرد.



# آخرین حرف حاتمی کیا

امیر محسن امینی



انتخاب هم بوده است. سلطانی به واسطه تجربیات فراوانش در زمینه تئاتر یک بازیگر قدرتمند است و به راحتی صحنه را در دست می گیرد. در این بین شاید نقش فریبرز عرب نیا کمی قابل بحث باشد. نقش آفرینی وی در ردای چمران، بی هیچ واسطه ای مخاطب را به یاد شخصیت مختار در سریال مختارنامه می اندازد.

همین مسئله باعث می شود تا بازی او تا حدی از حالت اورجینال خارج شود. اما نمی توان بازی او را ضعیف یا حتی متوسط قلمداد کرد.

عرب نیا از آن دسته بازیگرانیست که کارگردان صحنه را در اختیار او می گذارد و به قول داوود میرباقری، کم پیش می آید عرب نیا در پلانی حضور داشته باشد و آن پلان به برداشت دوم برسد. هرچند در صحنه رویارویی اش با مهدی سلطانی در آن سکانس فوق العاده، عرب نیا کم می آورد. شاید هم این کم آوردن عمدی باشد. شاید "چمران" نیز در آن لحظه واقعا کم آورده باشد. فراموش نکنیم که این چمرانی نیست که سال ها به نسل جوان گفته شده است. این چمران حاتمی کیاست.

"ج" فیلم خوبیست. ابدا یک شاهکار نیست و به هیچ وجه هم فیلم بدی نیست. اما یک حرکت رو به جلو برای سینمای ایران است. فیلم نقص های متعددی در فیلمنامه دارد.

اما این نقص ها آن قدر آزار دهنده نیست که در اواسط فیلم سالن سینما را ترک کرد. بهترین فیلم حاتمی کیا نیست. اما به مراتب بهتر از ساخته های اخیرش است. چه بسا یکی از بهترین فیلم های جنگی سینمای ایران باشد. در روزهایی که آثار فاجعه باری درباره جنگ ساخته می شود که شخصیت هایش عده ای بی هنر هستند که جلوی دوربین جز لودگی کار دیگری نمی کنند. این که یک کارگردان بخواهد تصویری واقعی از جنگ نشان دهد و حتی فلسفه جنگیدن را هم به چالش بکشد، جای تقدیر دارد.

هر چه قدر هم حاتمی کیا بخواهد از سینمای جنگ دوری کند و فیلم هایی در ژانر های مختلف با حال و هوای متفاوت بسازد، باز هم نمی تواند به کمال توانایی هایش برسد. انگار حاتمی کیا را فقط باید با سینمای جنگ بشناسیم؛ انگار فقط باید حرف هایش را در آن جا بشنویم.

در واقع مسئله نیز همین است. نقدهای بسیاری از "ج" خوانده ام که شدیداً فیلم را به خاطر این که چمران همچون قهرمانان عمل نمی کند و حتی تصمیم غلط نیز می گیرد مورد ناختم و تاز قرار داده اند. در پاسخ باید گفت حتی بتمن در شوالیه تاریکی تصمیم اشتباه می گیرد. چمران که یک شخصیت واقعیست. در واقع تعریف این گروه از قهرمان غلط است و به گمانم در لا به لای تفکرات مغرضانه و بعضاً چپ گرایانه شان، "قهرمان" را با "منجی" اشتباه گرفته اند. شاید هم انتظار داشتند حاتمی کیا واقعیت را فراموش کند و یک چمران همه فن حریف را به تصویر می کشد که در عرض دو روز با کمترین تلفات ممکن غائله را ختم کند و همه با خوبی و خوشی به خانه هایشان بروند! فراموش نکنیم که با فیلمی بر اساس واقعیت طرف هستیم.

از نظر ساختاری بعید می دانم فیلمی به قدرتمندی "ج" در سینمای ایران ساخته شده باشد. حتی سرسخت ترین مخالفان فیلم نیز به این مسئله اعتراف کرده اند. فیلمبرداری و تدوین فیلم واقعا عالی هستند و پیدا کردن نقص در آن تقریباً غیرممکن است. طراحی سکانس ها عالیست و گاهی فراموش می کنید در حال مشاهده یک فیلم ایرانی هستید. جلوه های ویژه نیز بسیار خوب کار شده و اصلا حس غیر واقعی بودن را به مخاطب دست نمی دهد و کارگردان نیز در استفاده از جلوه های ویژه خساست به خرج نمی دهد. درباره موسیقی نیز چنین وضعیتی صادق است. بازی بازیگران هم که خب بعید می دانم نیازی به توصیف باشد.

تیم اصلی بازیگران فریبرز عرب نیا، مریلا زارعی، بابک حمیدیان، سعید راد و مهدی سلطانی هستند. در بین این چهار نفر، درخشش بابک حمیدیان در نقش اصغر وصالی فراتر از تصور است. او وصالی را دقیقاً همانی که بود، به تصویر کشید. کله شق، آرمان گرانددخو و یک رهبر واقعی. شاید یکی از اصلی ترین ارکان رئالیستیک بودن فیلم، همین کاراکتر اصغر وصالی باشد. سعید راد هم که گویی برای نقش یک ارتشی متعصب به دنیا آمده. راد به خوبی از پس لحن محکم و پرستیژ تمام عیار سرتیپ فلاچی بر آمده و یک مکمل عالی برای سایر بازیگران به حساب می آید. مریلا زارعی هم که این روزها نامش بر سر زبان ها افتاده، نقش آفرینی درخشانی داشته و بار ملودرام فیلم را به دوش می کشد. مهدی سلطانی شاید غیر قابل پیش بینی ترین انتخاب برای نقش اول منفی فیلم باشد. در عین حال، درست ترین

(با بازی بابک حمیدیان) در حال مقاومت برای جلوگیری از سقوط کامل شهر هستند. این جاست که چمران وظیفه دارد نیروی باقیمانده را سازماندهی کند. با شورشیان وارد مذاکره شود و اوضاع را تا جای ممکن آرام کند.

"ج" در کدام ژانر دسته بندی می شود؟ نمی توان آن را یک بیوگرافی صرف دانست. چون حوادث درباره شخصیت اول داستان نیست. بلکه شخصیت در بستر حوادث حرکت می کند و بعضاً نقش یک نظاره گر را دارد. از طرفی نمی توان آن را یک فیلم اکشن صرف دانست. چرا که فیلم مملو از عناصر درام و بعضاً ملودرام است. شخصیت چمران نیز با این کند یک کاراکتر راهبردی در داستان نیست. اما شمایلی یک قهرمان را داراست و در اوج منطق گرایی اش، هر از چند گاهی دست به حرکات قهرمانانه (نظیر سکانس ورودش به بیمارستان بعد از سقوط منطقه) می زند. بنابراین حاتمی کیا تلاش کرده تا یک فیلم جنگی با محوریت یک قهرمان بسازد و در عین حال مرتباً از عناصر ژانرهای دیگر وام بگیرد. همین مسئله باعث ایجاد ناهمگونی در بعضی قسمت های ساختاری فیلم شده است. فیلم گاهی شدیداً واقع گراست. گاهی شدیداً ایده آلیستیک و گاهی هم غرق در ملودرام. فیلم بزرگ ترین ضربه اش را هم از ملودرام خود خورده و در عین حال این ملودرام شدیداً تاثیر گذار است. شاید اگر سکانس های احساسی فیلم کمی از حالت کشدار بودن خارج می شد، نتیجه بهتری می داد.

با این حال جدا از این ضعف، بخش های دیگر فیلم قدرتمند جلوه می کنند. همان طور که پیشتر گفتم، "ج" شدیداً فیلمی واقع گراست. حاتمی کیا قبلاً گفته بود که می خواهد چمران خودش را بسازد و انصافاً نیز موفق بوده. تصویر حاتمی کیا از چمران نه آن قدر افراطیست که دائماً او را در حال خطبه گفتن و آرمان گرایانه سخن گفتن و نمادین رفتار کردن ببینیم. نه آن قدر تفریطی که کلا از یاد ببریم که به اصول مذهبی نیز بوده است. چمران حقیقتاً یک اعتدال گرا بود. این را می توان از دست نوشته هایش نیز فهمید. کافیسیت کتاب "و خدا بود و دیگر هیچ نبود" از او را خوانده باشید. شخصیت او گاه آن قدر لطیف بود که حتی حاضر به کشتن یک حیوان نیز نمی شود. در عین حال آن قدر قدرتمند و قاطع است که از او یک چریک تمام عیار ساخته است. او یک ابرقهرمان نیست. الزاماً تصمیمات درست نمی گیرد.

بگذارید در ابتدا اذعان کنم که به دو دلیل با دیدگاه "یک فیلم ایرانی" به "ج" نگاه نمی کنم. دلیل اول این است که جدا از ۹۰ درصد فیلم ها و فیلمسازان سینمای ایران که صرفاً در حال حرام کردن سرمایه کشور هستند. یک اقلیت ۱۰ درصدی هنوز هستند که به واسطه آن قطار سینما در کشور-هرچند با زحمت فراوان- حرکت کند. این اقلیت سینمایی تلاش می کنند تا تراز سینمای ایران را بالا ببرند و یکی از اصلی ترین موارد برای این کار، این است که مخاطب نگاه یکسانی نسبت به آثارشان داشته باشد. دلیل دوم، جایگاه نیست که سینمای ایران در جهان به دست آورده که با کمی اغماض می توان آن را نسبتاً مطلوب قلمداد کرد. هرچند این جایگاه متزلزل است؛ اما قابل نادیده گرفته شدن نیست.

شخصاً هیچ وقت علاقه ای به سینمای ایران نداشته ام و ندارم و حتی در حوزه سینمای شرقی، به مراتب سینمای چین و یا ژاپن را-در نگاه اجمالی- ترجیح می دهم. این ترجیح دادن را صرفاً نه به خاطر مسائل کیفی آثار، بلکه به خاطر فضای شدیداً سیاسی داخلی، ناملیمت های بی شمار، عدم وجود بستر مناسب برای فیلمسازان مستقل-از نظر فکری- و ده ها مسئله دیگر که در حوصله مطلب نمی گنجد. با این وجود آثار معدود کارگردانانی نظیر حاتمی کیا، فرهادی، علیرضا امینی و رضا میرکریمی را دنبال می کنم. درباره فرهادی صحبتی نمی توان کرد؛ چرا که وی یک کارگردان جهانیست و سبک فیلمسازی منحصر به فردی دارد. کارگردانانی نظیر علیرضا امینی و رضا میرکریمی هم تاثیرپذیر از سینمای فرهادی هستند. اما داستان حاتمی کیا متفاوت است. حاتمی کیا را نه به خاطر لحن ضد شعارگونه اش، بلکه به خاطر این که برای "حرف هایش" فیلم می سازد، تحسینش می کنم.

داستان "ج" شرح حال دو روز و دو شب از زندگی دکتر مصطفی چمران (با بازی فریبرز عرب نیا) در خلال بحران پاره است. بعد از انقلاب سال پنجاه و هفت در ایران، گروهی از جدایی طلب های چپ گرا در کردستان دست به شورش می زنند و در صدد جدایی از ایران قرار می گیرند. چمران به همراه سرتیپ فلاچی (با بازی سعید راد) وارد منطقه می شوند تا بلکه مسئله را از راه دیپلماتیک حل و فصل کنند. اما پس از ورود به پاوه، متوجه می شوند تقریباً تمام منطقه از دست رفته و گروه اندکی تحت فرماندهی جوانی به نام اصغر وصالی

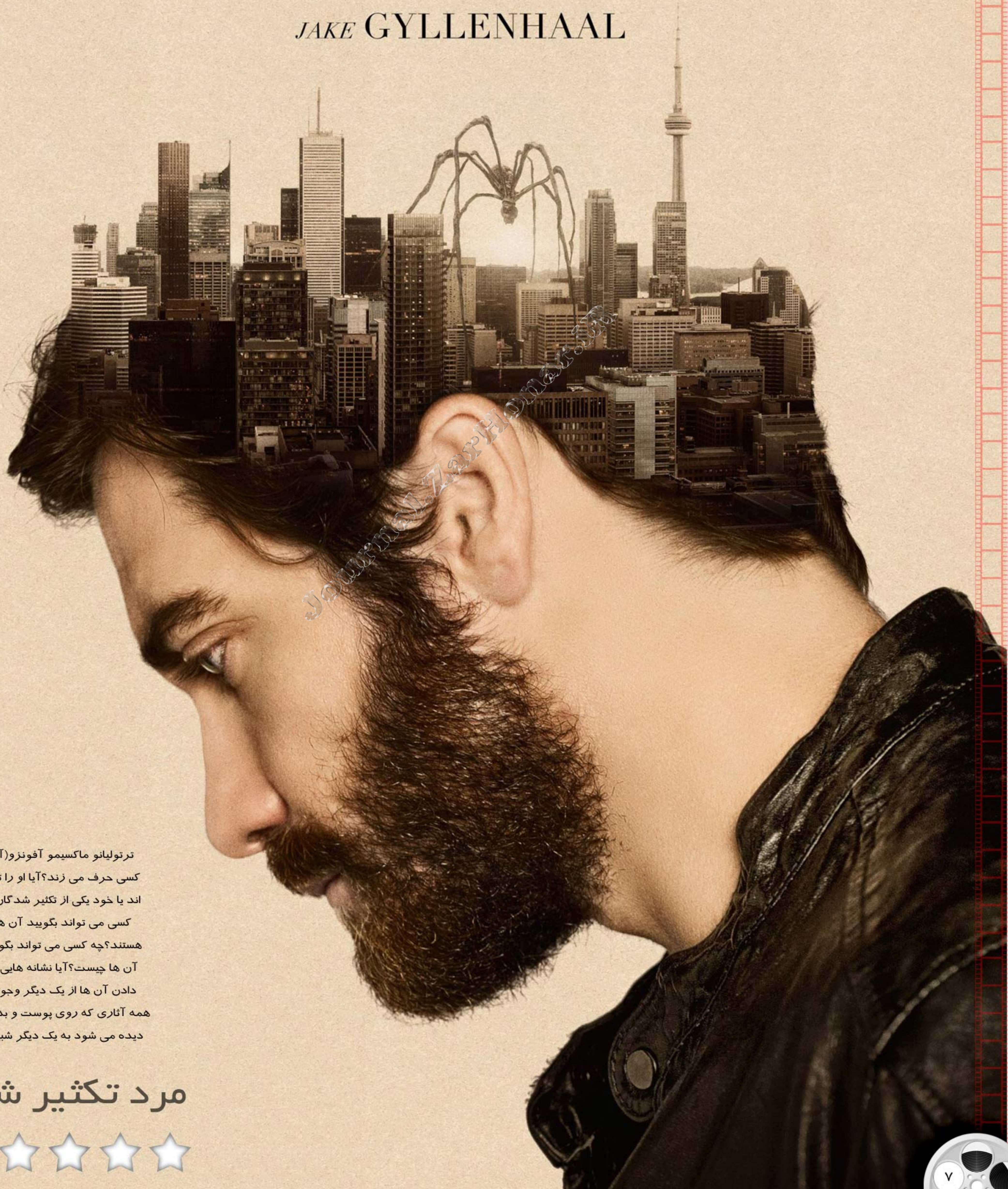


کیوان محرابیان

DENIS VILLENEUVE

## E N E M Y

JAKE GYLLENHAAL



ترتولیانو ماکسیمو آفونزو (آدام) از چه کسی حرف می زند؟ آیا او را تکثیر کرده اند یا خود یکی از تکثیر شدگان است؟ چه کسی می تواند بگوید آن ها کدام یک هستند؟ چه کسی می تواند بگوید هویت آن ها چیست؟ آیا نشانه هایی برای تمیز دادن آن ها از یک دیگر وجود دارد؟ آیا همه آثاری که روی پوست و بدن هایشان دیده می شود به یک دیگر شبیه هستند؟

مرد تکثیر شده





قبل از شروع آن که بخوایم به اثر جدید ویلنوو یعنی دشمن (مرد تکثیر شده) بپردازیم نگاه می‌هرچند کوتاه به اثر قبلی او یعنی زندانیان می‌اندازم زندانیان را می‌توان در یک جمله که در اصول سینمایی است مطرح کرد و آن هم این است که زندانیان به هیچ وجه فیلم بدی نیست زندانیان اثری بود که مخاطب خود را سرگرم می‌کرد و پیچیدگی‌هایی را به مخاطب خود عرضه می‌کرد تا مخاطب درگیر یک معمایی جنایی شود اما عمده‌ترین ایرادی که زندانیان داشت گاه پیچیدگی‌های بیخود و شخصیت پردازی‌های نصف و نیمه بود که همه‌ی این عوامل به فیلم نامه فیلم بر می‌گردد که نتوانست شخصیت‌های قابل قبولی را ارائه دهد و گاه تمرکزش بر روی شخصیت اصلی محور داستان بود اما با تمامی این تفاسیر زندانیان فیلم بدی نیست. اما کارگردانی ویلنوو در زندانیان قابل قبول بود به این توضیح که او سعی کرد با دوربین به جای خود و به تصویر کشیدن فضا و رنگ و نور ترکیب مناسبی با تلفیق قصه را رقم زند اما حال به سراغ اثر جدید او می‌رویم اثری که از ریشه با آثار قبلی او متفاوت است آن هم نه تفاوتی کم.

دشمن فیلمی است که اقتباس خود را از رمانی با نام مرد تکثیر شده نوشته‌ی نویسنده‌ی پرتغالی خوزه ساراماگو گرفته است. اصولاً معیار اقتباس گرفتن داستان یا ریشه‌ی مهمی از آن است که از یک اثر برداشته می‌شود تا بتوان این اقتباس را با یک خلاقیت در آمیخته و یک نوآوری را خلق کرد تا تاثیر مناسبی از درک آنچه ساخته شده در ذهن مخاطب صورت گیرد. اتفاقی که در دشمن می‌افتد به مسئله‌ی عجیبی می‌پردازد داستان بر این اصل است که

مردی با نام آدام با بازی (جیک جیلنهال) که معلم تاریخ است روزی با دیدن یک فیلم در می‌یابد که یک فرد با نام آنتونی کلارا با او شباهت کاملی دارد و این پیش بردی می‌شود برای داستان دشمن.

ابتدا اگر فیلم نامه مورد بررسی قراردهیم حفره‌های بسیاری را می‌بینیم که فاصله‌ی بسیار زیادی با کتاب مرد تکثیر شده دارد. ابتدا می‌توان به این اشاره کرد که ساختار کلی کتاب در فیلم به کلی تغییر کرده و بر پایه اصلی داستان کتاب چیده نشده است و خطی نامریی از آن را برگرفته است و روابط به وجود آمده در کتاب کاملاً مغایر با روابطی است که فیلم به ما نشان می‌دهد در عنوان بعد می‌توان به این اشاره کرد که شخصیت‌های اصلی در کتاب بسیار ریز بینانه باز می‌شود که در فیلم این گونه نیست و بیش تر سمت و سوق‌ها روی شخصیت اصلی یعنی آدام رفته و باقی شخصیت‌ها در حفره‌ی داستانی گیر می‌افتند که هیچگاه نمی‌توانند خود را از این حفره‌ها نجات دهند به عنوان مثال می‌توان به شخصیت‌های زن فیلم اشاره کرد که هیچ چیز را نه به عنوان یک شخصیت و نه به عنوان یک بازیگر بیان نمی‌کنند و کاملاً در فیلم بی‌اثر هستند حال پرسش اینجا است که قیاس بین کتاب و فیلم تفاوت بسیار زیادی دارد؟ مشخصاً جواب پیدا است کتاب با فیلم تفاوت بسیاری دارد در کتاب شخصیت‌ها کاملاً بررسی می‌شوند اما در فیلم این امر به علت محدودیت زمانی مشکل است اما این باعث نمی‌شود که از پوشش شخصیت‌ها گذشته و فیلم را فقط با نشانه‌های پی‌در پی پر کرد که در انتها مخاطب کاملاً گیج و گنگ بماند.

ماجرای بطن اصلی داستان چه چیزی را مطرح می‌کند؟  
ماجرای فردی تکثیر شده، عموماً این مسئله خیلی بزرگ تر از آن است که بتوانیم آن را در مدت نود دقیقه نشان دهیم اما در کتاب ما با مسئله طوری برخورد می‌کنیم که انگار با یک تئوری طرف هستیم.

چه تئوری؟

تئوری تکثیر انسان‌ها در زمان که ابتدا آن را هگل معرفی کرد اگر از این دید به فیلم نگاه بیندازیم اصلاً هیچ ارتباطی میان این تئوری و فیلم پیدا نمی‌کنیم در حالی می‌خواهد فیلم به ما آن را نشان دهد اما نمی‌تواند و با اضافه کردن تغییرات زیاد در بطن اصلی داستان کتاب به کلی تئوری را زیر سوال می‌برد با این که فیلم در گونه‌ی راز آلود و معمایی است ما چیزهای تخیلی بسیاری را می‌بینیم به سکانس ابتدایی فیلم که به ما نشان می‌دهد باز می‌گردیم هدف کارگردان از این سکانس چه بوده است؟ به نظر بنده این سکانس را می‌توان بی‌معنی‌ترین سکانس دانست یک کلید یک عنکبوت و چند زن این سکانس هیچ ارتباطی با کتاب ندارد و در کتاب ما با یک رئالیسم طرف هستیم یعنی در حالی که داستان به صورت رئال روایت می‌شود با یک تئوری همه چیز بر هم می‌ریزد و داستان قدم بر پله‌ی بالاتر می‌گذارد در سکانس انتهایی فیلم که باز هم دست خوش تغییرات نویسنده شده رو به رو هستیم که به کلی مسئله‌ی اصلی را از پایه نابود می‌کند با نشان دادن یک عنکبوت بزرگ چه چیزی می‌خواهد ثابت شود؟

باز هم به سکانس‌های ابتدایی بر می‌گردیم نشان دادن سیم‌های ارتباط اتوبوس‌ها مانند یک تار

عنکبوت که به اتوبوس آدام وصل هست و آدام را نشان می‌دهد نشان دهنده‌ی المان چرخه‌ی تکرار است که مانند یک عنکبوت به دور خود می‌پیچد اما این پیچیدگی در آخر فیلم باز نمی‌شود آن طور که در کتاب تمام می‌شود و مسئله را به خوبی می‌بندد.

ممکن است ما هر کدام تکثیر شده باشیم آن هم با زندگی‌های متفاوت و تجربه‌های بسیار. اما سکانس ابتدایی خود در همه حال تکرار می‌شود به طوری که ما را فقط با ذره‌ای از تکرار رو به رو می‌کند در حالی که این خود یک تئوری بزرگ است و نمی‌توان با گفتن چند دیالوگ این مسئله را باز کرد و اما حال اگر فقط ریشه‌ی یک اقتباس را در نظر بگیریم که به آن خلاقیت افزوده شده می‌تواند فیلم کمی قابل قبول باشد آن هم از نظر کارگردانی استفاده از نورپردازی زرد رنگ در تمام فیلم کمی قابل تحمل است استفاده از المان‌ها هم خوب است اما نه آن قدر که به بحث اصلی داستان بی‌اندیشد جدای این صحبت‌ها می‌توان به بازی بسیار خوب جیک جیلنهال اشاره کرد که در طی عمر بازیگری خود رو به پیشرفت است و هنوز می‌تواند در فیلم‌های خوبی بازی درخشان داشته باشد. در مجموع اثر دور از ذهن است و پرداخت خوبی به مسئله اصلی نمی‌شود و کاملاً هیچ چیز برای گفتن و درک ندارد و این نشان آن است که نویسنده فقط سر نخ‌ی از کتاب را در دست دارد که نمی‌داند با آن چه کند.

آدام و آنتونی هر دو یکی هستند اما با زندگی جداگانه و طرز فکر متفاوت در این جا انسان با بزرگترین پرسش زندگی خود رو به رو می‌شود.





# her

نوژن محمدی



Journal.ZarHonariR





تا به امروز بالغ بر صد ها فیلم و سریال آینده انسان در سال های دور را به تصویر کشیده اند و خیلی از آن ها نبرد انسان را با ربان هایی می دانند که خود انسان روزی آن ها را پدید آورده بود. اساسا تکنولوژی از نگاه خیلی از انسان ها و دانشمندان در کنار مفید بودن خطرناک است بدون شک این ایده میتواند داستان های کلیشه ای زیادی را در بر داشته باشد. اما استان جدید اسپایک جونز اساسا دارای بحث و جدلی متفاوت است. انسان با عشق زندهست و هر انسانی در نهایت نیاز به عشق ورزیدن و عشق ورزیده شدن دارد و هیچ انسانی نمیتواند منکر این شود که عشق با علم و منطق در یک جوب نیروود و همه میدانند که عشق یک حس است. حسی که انسان بدون آن بی کس میماند. داستان جدید اسپایک جونز مخلوطیست از حرفهای بالای من. عشق بدون منطق؟؟؟ آینده ای که ممکن است در آن دست آورده های انسان از انسان جلو بزنند؟؟ همین حالا انسان های زیادی با تبلت و تلوزیون و دستگاههای هوشمند زیادی سرو کله میزنند. اما هیچ انسانی عاشق وسایل خود نمیشود. اما داستان اسپایک جونز داستانی عشقی به سبک تکنولوژیست داستانی که با لیاقت تمام اسکار بهترین فیلمنامه ی غیر اقتباسی را گرفت.

سبک فیلم یک درام عاشقانه ی تخیلیست که در حال و هوایی متفاوت نسبت به تمام فیلم هایی که دیده اید قرار دارد. فیلمی که اگر بخواهیم به آن لقب دهیم باید آن را فیلمی متفاوت و ترس بنامیم. اسپایک جونز در این فیلم بدون ترس یک داستان کاملا متفاوت با سبک و سیاقی عجیب در به تصویر کشیده که کمترین درصد کلیشه در آن است. در این فیلم عشق متفاوت است. فیلترینگ رنگ متفاوت است. انسان ها متفاوتند. آینده متفاوت است. بازیگری متفاوت است. و مخاطب هم متفاوت است. لباس ها متفاوتند. و تک تک این بخش ها یکی از بهترین فیلم های سال گذشته را رقم زدند.

داستان در آینده ای چندین دور در لس آنجلس رقم میخورد. دنیا برایمان اشناست و انقدر با امروز تفاوت ندارد. در آینده ی ترسیم شده انسان ها هرکدام با یک سیستم عامل در ارتباطند و تمام کارهای روز مره ی آن ها از جمله میل زدن و چک کردن ان. اس. ام اس دادن و تایپ کردن و بسیاری از کارهای دیگر را انجام میدهند. تئودور (خواکین فینکس) یک انسان ارام است که شغل او نوشتن نامه های عاشقانه برای دیگران است. انقدر نامه های او زیباست که گویی خود عاشق آن فرد مخاطب نامست. تئودور روزی در پی برگشت از محل

کار سیستم عاملی را تهیه میکند که نسبت به باقی سیستم عامل ها هوش بالا تری دارد و به گفته ی سازندگانش قدرت ادراک دارد. او زمانی که در حال نسب برنامه بود سیستم عامل از او میپرسد صدای سیستم زن باشد یا مرد. تئودور زن را انتخاب میکند و بلافاصله زنی با او صحبت میکند و از صراحت کلام او و صمیمیت در صدایش تئودور جا میخورد. زمانی که تئودور از او نامش را میپرسد با کمی مکس سیستم عامل خود را سمنا (اسکارلت جوهانسون) معرفی میکند. تئودور میگوید این نام تو بوده از ابتدا؟ او میگوید که در کمتر از یک ثانیه بین تمام اسم ها جستجو کرده و از این اسم خوشش آمده. روابط بین تئودور و سمنا صمیمی تر میشود تا به این که کم کم تئودور از مسائل شخصی و از طلاق که داشته برای سمنا تعریف میکند و به مرور زمان سمنا جدا از یک سیستم عامل برای او تبدیل به دوست میشود. اما این تازه آغازی بر داستانیست که اسپایک جونز ترتیب دیده. تئودور کم کم عاشق سمنا میشود و سمنا هم برایش بسیار حس عشق عجیب و ناشناخته است. اما این را میداند که به تئودور وابسته است. از زمانی که آن ها رسماً عشق خود را به هم ابراز میکنند طولی نمی کشد که دوره ی ماه غسل رابطه تمام شود و مشکلات خود را کم کم بروز دهند.

در مورد داستان her باید بسیار روی مسائل مختلف ریز شویم. جدا از متن داستان و پروسه ی طی شدن آن طرز تفکرات اسپایک جونز درون اثر بسیار قابل تامل است. ابتدا از دنیایی که جونز برای فیلم ترتیب دیده آغاز کنیم. در بسیاری از فیلم های علمی تخیلی آینده انسان از نظر سازنده ی اثر چندان روشن نیست. و یا اکثراً اب تمام شده است. یا خانه ها کوچک و جمعیت ها زیاد شده اند و یا انسان های فقیر توسط انسان های ثروتمند به نوعی دوباره برده شده اند. اما جونز آینده را زیبا تر و شیرین تر تصور کرده. اگر به محیط داستان توجه کنید به این امر پی خواهید برد که ظاهر انسان ها امر افزایش جمعیت را کنترل کرده و به نوعی سطح درآمد افراد بسیار بالاست. این تاثیر از این جا نشات میگیرد که یک نامه ی عاشقانه نویسنده نباید جز افراد ثروتمند باشد دارای یک مکانی پنت هاوس مانند با آخرین نوع تکنولوژیست. و از طرفی دیگر در طول داستان به هیچ عنوان ما فقر و کمبود درآمد افراد را نمیبینیم. اما جونز انتقاد های خاص خود را به آینده دارد. اگر توجه کنید با آمدن تکنولوژی و اینترنت ناخداگاه انسان ها از هم دور تر شده اند. جونز این امر را در آینده وخیم تر

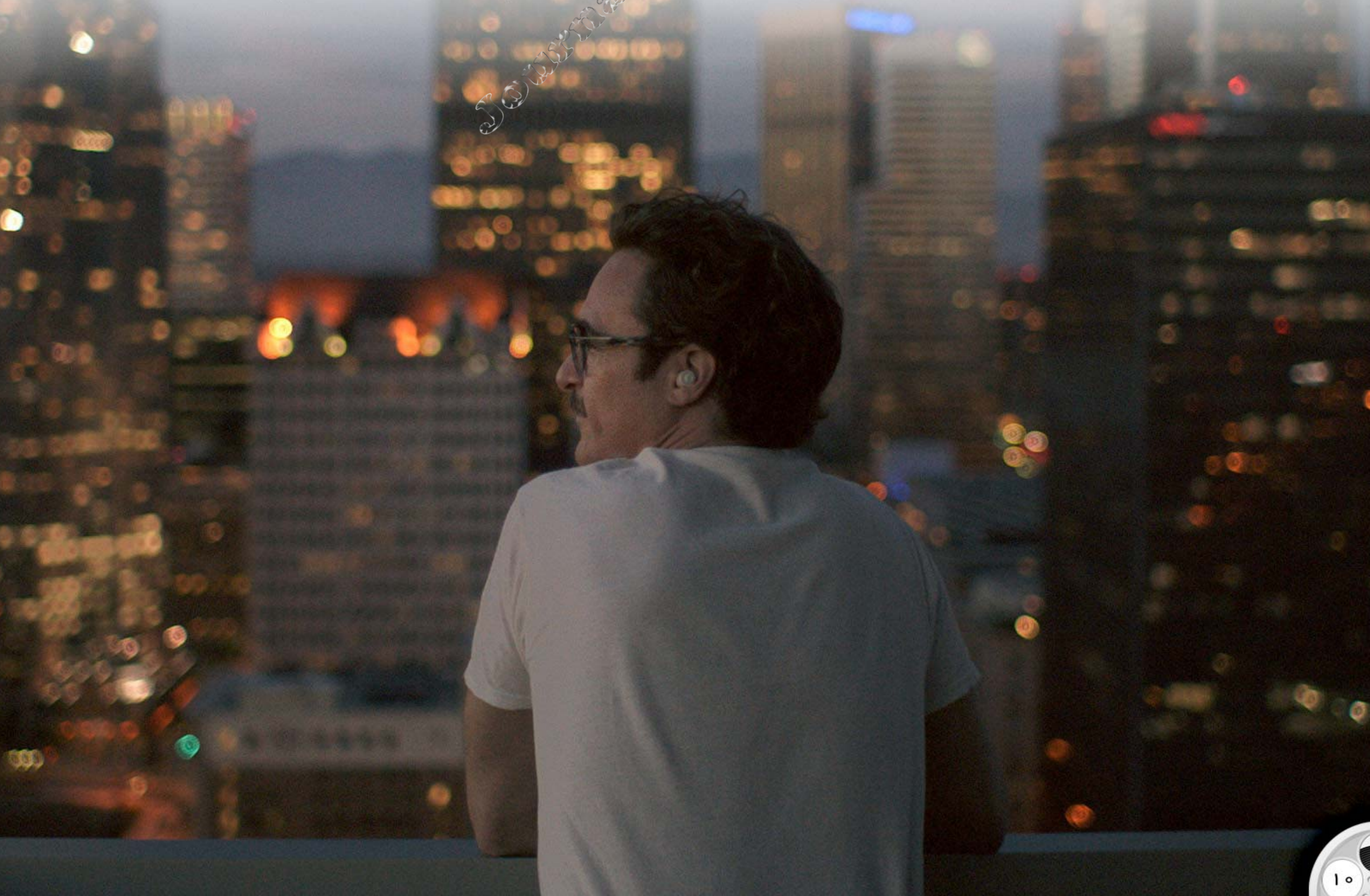
میبیند. تمام انسان ها مانند افرادی دیوانه مدام با سیستم عامل های خود در خیابان در حال صحبت هستند. حتی مسائل جنسی هم بیشتر بدون ارتباط فیزیکی میسر میشود. از طرفی دیگر انسان ها حتی نامه ی های عاشقانه ی خود را به کسی میدهند که برایشان بنویسد. به شخصه آینده تصویر شده توسط جونز را در بخش کم شدن ارتباطات کاملاً می پذیرم و به زعم بنده این اتفاق زود تر چند دهه خواهد افتاد. اما قبل از این که به متن اصلی داستان برسیم نکاتی دیگر در وصف دنیای جونز باید گفت. من اساساً تبع ژول ورن مانند جونز را بسیار دوست دارم. تصاویری که از آینده ای نچندان دور میدهد بسیار طبیعی و زیباست. و مانند دیگر فیلم ها شما پیش خود آن را تخیلی نمی پندارید که این امر کار هر نویسنده ای نیست.

اما برسیم به متن داستان. عشق از نوع سیستم عامل در وهله ی اول احمقانه و بی مورد به نظر میرسد. اما بیاید کمی زوم کنیم. در حال حاضر علم از جهات مختلف پیشرفت کرده و در سرتاسر دنیا انسان زیادی وجود دارند که از راه دور و پشت تلفون به یکدیگر عشق میورزند. پس این اساس که کلاً یک انسان با صدای یک جنس مخالف دچار عشق شود قابل درک است. اما هنر اصلی داستان در بطن پروسه ی این رابطه نیفته است. بدون شک این فیلم دارای بهترین دیالوگ هاست. ابتدا تئودور برای تعریف حس عشق به سمنا درنگ های زیبایی دارد و سعی میکند با تامل و سانسور شده و به نوعی در حد فهم سیستم عامل از عشق بگوید. اما سمنا کم کم معنی عاشق و معشوق را میفهمد. جایی میرسد که بیشتر از آنچه که باید متوجه میشود و آن زمان است که هنرمندی فیلم آغاز میشود. زمانی که سمنا عشق را درک میکند در برابر انسان خود را نا توان میبیند و مدام این امر را ذکر میکند که کاش بدنی در اختیار داشت تا تمام مدت در کنار تئودور میماند. این نوع فکر و احساس کوچک بینی سمنا کارای احمقانه ای را به همراه می آورد و حتی دختری را نزد تئودور می آورد تا با او رابطه جنسی برقرار کند و سمنا جای او صحبت کند. عشق تئودور از آن طرف مخلوطیست از تعجب و احساس زنده بودن. تئودور انسانی نسبتاً گوشه گیر بود اما از زمانی که سمنا وارد زندگی او شد حال و هوای او را عوض کرد و به او حس زندگی داد. اما حقیقتاً در پس هر عشق فراز و فرود هایی وجود دارد. پس از مدتی تئودور با تردید و حس دوگانه در صدایش به دیگران میگوید که با سیستم عاملش رابطه دارد. اما در نهایت عشق را به تردیدش ترجیح میدهد. البته تا جایی که همسر قبلی خود را میبیند. کسی که عشق زندگی او بود. انجاست که کمی دودل میشود و عشق حقیقی انسان را واقعی تر از حس به یک سیستم عامل میداند. در طول

مسیر داستان لحظه ای هم جونز قضاوتی بر داستان ندارد و در هیچکدام از سکانس ها این نوع عشق را تایید و تکذیب نمی کند. من این کار او را به شخصه دوست دارم. زیرا اگر خودش عشق تعریف شده توسط خودش را رد میکرد لحن فیلم و به نوعی دغدغه ی کارگردان تا حدی بی معنی میشد. یا حتی اگر تایید هم میکرد نگاه او به عشق دل خیلی ها را میزد.

سطح بازیگری درون داستان فوق العاده است. البته من کاراکتر امی (امی ادامز) را کلاً کاراکتر بی مورد و صرفاً نام تجاری میدانم تا شخصیتی تاثیر گذار. برای همین در مورد او صحبت نمیکنم. اما در مورد خواکین فینکس. به شخصه به هیچ عنوان اسکار را قبول ندارم. و به زعم بنده جایزه هایی بعضاً سفارشی یا به نوعی تحت تاثیر اسم بازیگر یا کارگردان ارزش این پاداش را کم کرده. و به نظر شخصی خودم هیچگاه موفقیت هنرمند را به اسکار نمیدانم. با این حال خواکین فینکس در سال گذشته شامل بزرگترین جفا شد. بازی او در فیلم مرشد شاهکاری بلا منازع بود و به نظر من برنده شدن استاد دی لوئیس در سال گذشته به اندازه برد ارگو شوخی ای ابلهانه بود. اما فینکس اینبار هم خوش درخشید و به نوعی کاری سخت را ممکن کرد. او در اکثر سکانس ها تنها بود و فقط با صدای جوهانسون اکت لازم را انجام میداد. بازی احساسی او در سکانس های آخر مهربی بر موفق بودن حس عاشقانه ی این اثر است و شاید اگر سطح بازی او نبود این فیلم تمام حسش به یغما برده میشد. اما جوهانسون. بنده او را تا قبل از این فیلم دختری بدون استعداد بازیگری قلمداد میکردم. اما در این فیلم او با صدایش بازی کرد و انقدر فوق العاده است که همه را به فکر این که بخشی در اسکار برای صدایش بگذارند ترغیب کرده است. من بازی جوهانسون را یک درجه کمتر از اندی سرکیس بهترین صدا پیشگی ممکن قلمداد میکنم.

her فیلم بسیار کم ایراد است. جز چند کاراکتر که حتی تیپ هم نشدند ایرادی به این فیلم وارد نیست. داستان جونز شاهکار است و مخاطب را به فکر فرو میبرد و بهتر از آن این است که او سعی نمیکند تا ذهنتان را جهت دهد. her را حتماً و حتماً ببینید. از آن دست فیلم های بیست که تا مدت ها یادتان خواهد ماند. اما اگر واقعا سؤالتان این است عشق هم با تکنولوژی قاطی میشود یا خیر؟؟؟ باید بگویم ابداً. عشق ذات نفس انسان است که قابل ساخت برای هیچ نوع سیستم دیگری نیست.





# JUSTICE LEAGUE WAR

محمد مهدی عنایتی



مهر شاهین ساجد پاک







کمپانی برادران وارنر جدا از ذوق و استعداد خوبی برخوردار است و معمولاً انیمیشن‌های جذابی را تولید می‌کند. یکی از محبوب‌ترین مجموعه‌هایی که این شرکت تا به امروز آنرا در قالب انیمیشن ارائه داده و برای ساخت آن بر روی کمیک‌های DC بسیار سرمایه‌گذاری کرده؛ مسئله مربوط به قهرمانان دنیایی است که این شرکت خلق کرده. انیمیشن‌هایی که معمولاً از این قهرمانان ارائه می‌شوند همیشه روحیه‌ای جدی و کاملاً جذاب را برای مخاطب به وجود می‌آورند و حال امسال نیز فیلمی از سوی برادران وارنر منتشر شده که داستان قهرمانان معروف ما را به تصویر می‌کشد. انیمیشنی که گرچه در آن حد جذاب نیست اما به خوبی رضایت بخش است.

داستان انیمیشن در مورد بیگانه‌هایی فضایی است که این بیگانگان در حال نصب یک سری جعبه پیشرفته بر روی زمین هستند که در آخر فیلم مشخص می‌شود که به آنها جعبه مادر گفته می‌شود. حال در این میان قهرمانان ما نیز متوجه حضور این بیگانگان شده و سعی می‌کنند تا از کار آنها سر در آورند. برای همین هم شروع به تحقیقات در زمینه آن جعبه‌های مادر می‌کنند. پس از مدتی متوجه می‌شوند که آن جعبه‌ها سعی دارند تا مرزی بین دنیای ما و بیگانگان باز کنند تا بیگانگان فضایی بتوانند با استفاده از آن به دنیای انسان‌ها آمده و آنها را به بردگی گرفته و به موجوداتی عجیب و فوق‌العاده قدرتمند تبدیل کنند. برای همین در این راه قهرمانان ما که تازه با یکدیگر آشنا شده‌اند دور یکدیگر جمع شده و تیمی هفت نفره از واندر وومن، سوپر من، بتمن، گرین لنترن، ویکتور استون و شزم را تشکیل می‌دهند که این تیم سعی می‌کنند تا با دشمنان مبارزه و آنها را شکست دهند.

مهم‌ترین مسأله در مورد فیلم نوع طراحی شخصیت‌های آن است. همه ما وارنر را با طراحی‌های فوق‌العاده شخصیت‌های انیمیشن‌هایش و البته طراحی نقاشی‌گونه‌ی انیمیشن‌هایش می‌شناسیم و حال در این فیلم نیز به خوبی شخصیت‌ها طراحی شده و کاملاً مشخص است که حالت و نوع طراحی شخصیت‌ها به شکل طراحی آنها روی کاغذ بوده و پس از آن تبدیل به انیمیشن شده‌اند که این مسأله فوق‌العاده جذابی است زیرا فیلم از طراحی هنری و بصری فوق‌العاده‌ای برخوردار است و بخش‌های آن به شکل جذابی به تصویر کشیده شده‌اند.

مسأله‌ای که کمی نگران‌کننده است مربوط به داستان فیلم است. به مانند همیشه یک داستانی از قهرمانانی که برای نجات دنیا تلاش کرده و سعی می‌کنند دنیا را از دست دشمنان و بیگانگان نجات دهند. اینگونه داستان‌ها دیگر تکراری شده‌اند و در آن حد مخاطب پسند نیستند و همین مسأله باعث می‌شود که تا حدی مخاطب از فیلم دل زده شود. خیلی از ما در بسیاری از فیلم‌ها داستان مربوط به اتحاد یک سری قهرمان برای شکست یک غول قدرتمند را مشاهده کرده‌ایم و در ذهن خود از آن به عنوان یک داستان کلیشه‌ای و کاملاً قابل پیش‌بینی یاد می‌کنیم و اینگونه داستان‌ها در دنیای امروز دیگر مخاطب پسند نیستند و مخاطب امروزه به دنبال کشمکش‌های هیجان‌انگیز داستانی و جزییات حیرت‌انگیز فیلم است و این دقیقاً مسأله‌ای است که در این انیمیشن رعایت نشده. تنها بخش جدیدی که می‌توان در طول داستان فیلم مشاهده کرد مربوط به بخش اتحاد قهرمانان است زیرا هر چه فیلم تا به امروز دیده‌ایم یا قهرمانان با یکدیگر اتحاد دارند یا اینکه هر کدام داستانی جداگانه در یک فیلم مجزا را برخوردار

هستند اما برای اولین بار در حال مشاهده شروع اتحاد قهرمانان معروف خود هستیم. البته در گذشته نیز در سریال Young Justice اشاره‌ای به اتحاد قهرمانان شده و ما توانسته‌ایم شاهد اتفاقات مربوط به بعد از اتحاد بین آنها باشیم اما در این فیلم برای اولین بار اتحاد بین این قهرمان‌ها و رویداد‌های جذاب بین آنها را شاهد خواهیم بود و فیلم کشمکش‌های جذابی را بین این قهرمانانی که تازه با یکدیگر شروع به کار کرده‌اند به تصویر کشیده است که شاید جذابیت فیلم نیز در همان بخش‌ها پدیدار شود.

شخصیت‌پردازی نیز در فیلم به بهترین شکل خود ایجاد شده. حتی در بخش‌های مختلف فیلم شاهد پرداخت بسیار جذاب به شخصیت‌های فیلم هستیم. فیلم به خوبی شخصیت‌های قهرمانان را به تصویر می‌کشد. برخی از آنها مانند بتمن، سوپر من و واندر وومن که تجربه بسیاری دارند شخصیت‌های بسیار شجاع و کاملاً هوشمندانه را به نمایش می‌گذارند و دیگر شخصیت‌های فیلم مانند گرین لنترن، فلش و شزم به مانند بچه‌ها رفتار کرده و این به خوبی نشان می‌دهد که آنها در کار خود تازه وارد هستند و به این زودی‌ها نمی‌توانند تبدیل به قهرمانان فوق‌العاده‌ای شوند به شرط آن که به مانند دیگر قهرمانان ما یعنی بتمن و سوپر من و واندر وومن به صورت کاملاً هوشمندانه کار خودشان را پیش بگیرند. نوع نمایش شخصیت‌های فیلم واقعا جذاب است. دیالوگ‌های بین فیلم نیز بسیار جذاب است و به خوبی به جذابیت فیلم افزوده مخصوصاً تیکه‌پرانی‌های بین شخصیت‌های فیلم که بسیار جذاب و هیجان‌انگیز هستند. تنها موردی که به فیلم گرفته می‌شود در مورد روحیه‌ی تقریباً جدی آن است که بیشتر بخش‌های فیلم را به صورتی کاملاً جدی پیش می‌گیرد. انیمیشن فیلمی است که معمولاً برای این تولید می‌شود که اقدام به جذب مخاطب در همه‌سنین کرده و آنها را مجذوب و

متحیر زیبایی خود کند اما در فیلم جدید برادران وارنر در آن حد این کار انجام نشده و شخصیت‌ها چنان روایت خشک و بی‌روحی را به نمایش می‌گذارند که مخاطب به مراتب کمتر می‌تواند به بیشتر بخش‌های فیلم ارتباط برقرار کند و مسأله ممکن است در از دست دادن مخاطب بسیار مؤثر باشد!

Justice League War انیمیشن تقریباً خوبی است اما اگر بخواهیم از نظر برادران وارنر که نامشان بر روی انیمیشن افتاده قضاوت کنیم یک شکست به تمام معنا برای آنها بوده. گرچه بیشتر بخش‌های آن جذاب است اما نوع روایت آن و داستان تکراری‌ای که به نمایش می‌گذارد و به علاوه روحیه‌ی جدی‌ای که فیلم به خود می‌گیرد به مراتب موجب ناراحتی مخاطب می‌شود. فیلم از صحنه‌های مبارزه و بخش‌بندی‌های جذابی برخوردار است اما وارنر می‌توانست با اصلاح چند اشکال بسیار ریز فیلم را مخاطب‌پسندتر ارائه دهد. نکته مهم دیگری که حائز اهمیت است این است که اگر می‌خواهید با دیدن‌ای انیمیشن لذت ببرید بهتر است سن شما بالای ۱۵ سال باشد زیرا روحیه‌ی جدی فیلم در حدی است که یک فرد کودک به راحتی نمی‌تواند مسائل درون فیلم را حزم کند.

و البته نکته مهم‌تر اینکه اگر دنبال انیمیشن خیلی خوبی هستید، در این روزها انیمیشن‌ها و گزینه‌های بهتری از جمله Cloudy With A Chance Of Meatballs 2 و The Lego Movie برای تماشا وجود دارد که تماشای آنها صد برابر Justice League War می‌ارزد. پس وقت گران‌بهای خود را صرف فیلم‌های بهتری کنید و اگر وقت اضافه آوردید به تماشای این فیلم بنشینید.



# KHUMBA

IN 3D!

محمد مهدی عنایتی



HALF A ZEBRA.  
A WHOLE LOT OF ADVENTURE!





t.austin که صدای وی هم برای شخصیت های طنزپرداز و هم برای شخصیت های کاملا جدی مناسب است در نقش کومبا صحبت کرده و صدای بسیار دلنشینی را به وجود آورده است. همچنین صداگذاری شخصیت های ماماوی و بردلی نیز بسیار عالی از کار در آمده و به شدت می تواند مخاطب را جذب کند. صداگذاری در فیلم جزو بخش های بسیار قدرتمند آن محسوب می شود.

کومبا انیمیشن تقریبا خوبی است. روایت داستانی تکراری آن و البته تکراری بودن بیش از حد بخش های هنری و بصری آن ضربه های بزرگی را به انیمیشن زده. اما اینها به این معنی نیست که انیمیشن ارزش های خود را از دست می دهد. انیمیشن از شخصیت پردازی به شدت خوبی برخوردار است و در نحوه روایت آن نیز نقصی دیده نمی شود. شاید تنها چیزی که به فیلم ضربه می زند همان ماجرای تکراری و همیشگی جدال بین شر و نیکی است که دو شخصیت در یک درگیری تنگاتنگ با یکدیگر به رقابت پرداخته و همواره هم همه چیز به خوبی و خوشی به پایان می رسد. اما باز هم فیلم برای مخاطب لذت بخش است. کومبا شاید در میان ستارگان انیمیشنی امسال نباشد اما جایگاه آن به عنوان یک سرگرمی از دست نمی رود. اگر علاقه مند هستید یک ماجرای قابل پیش بینی را مشاهده کرده و یادی از قدیم ها کنید کومبا گزینه خوبی است و از آن لذت خواهید برد. اما اگر بدنیاال ایده های ناب هستید و دوست دارید یک انیمیشن بسیار خوب در سبک fable ببینید ، از دنیای سینما خارج شده که همان خواندن کلیله و دمنه کفایت می کند.

ماماوی نیز از پردازش خوبی برخوردارند. مخصوصا دیوانه بازی های بردلی و لهجه جذاب ماماوی بر جذابیت این دو شخصیت افزوده و به خوبی توانسته کاری کند که مخاطب بتواند با این دو شخصیت ارتباط مناسبی برقرار کند.

توجه به بخش های هنری و بصری فیلم نیز جای تعریف دارد. فیلم به خوبی توانسته یک طبیعت بسیار زیبا را به نمایش بگذارد و در این امر موفق عمل کرده است. تنها موردی که در فیلم تکراری به نظر می رسد ساختار هنری و بصری آشنای آن در فیلم های دیگر است که در این فیلم نیز به کار گرفته شده و شکل و شمایل تکراری و قدیمی ای را ایجاد کرده که باعث شده فیلم تا حدی به مانند دیگر فیلم های این سبک باشد. بهتر می بود که سازندگان در طراحی شخصیت ها و طراحی گرافیک فیلم از ساختاری متفاوت و سبکی متفاوت در پرداخت به نورپردازی های بخش بخش فیلم استفاده می کردند تا فیلم برای مخاطب جذاب تر شود و مخاطب احساس تکراری بودن نکند.

فضای هنری و بصری بخش های فیلم به شدت یادآور انیمیشن (( پیمان حیوانات )) است که این مسئله خود ضربه ای برای فیلم محسوب می شود. اما در هر صورت باز هم فیلم به خوبی شخصیت های انیمیشن را درگیر با داستان می کند و البته درون مایه های طنز برخی از بخش های فیلم نیز بر جذابیت آن افزوده است که این مسئله نیز در برقراری ارتباط بین مخاطب و انیمیشن موثر بوده است. صداگذاری در فیلم نیز خوب است. Jake

به کومبا زیاد شود. کومبا در آخرین گفتگویی که با مادرش برقرار می کند مادرش به وی در مورد یک چشمه جادویی می گوید که می تواند خط های پشت وی را به او بازگرداند. پس از مرگ مادر وی ؛ کومبا پا به فضای بیرون می گذارد و ماجرای تازه ای را برای پیدا کردن چشمه شروع می کند که در ادامه دو دوست دیگر به نام های ما ماوی و بردلی همراه با او به این ماجراجویی می روند و ...

داستان همانطور هم که در ابتدا اشاره شد در بسیاری از انیمیشن ها دیده شده و معمولا انیمیشن هایی که بر اساس حیوانات ساخته می شوند از داستانی نزدیک به هم برخوردارند که در نبرد یک قهرمان و یک دشمن خلاصه شده اند. اما نکته جذابی که به کومبا اضافه شده مربوط به پشت کومباست که رنگ سفیدی به همراه دارد و همین باعث می شود که مسیر داستان تا انتهای فیلم مختص به پشت وی باشد. داستان فیلم تقریبا بدون هیچگونه ذوقی دنبال می شود که این مسئله باعث می شود که مخاطب را به دنبال خود نکشاند. اما هر چه فیلم در بخش داستانی ضعیف باشد در بخش های دیگر از جمله شخصیت پردازی شخصیت های متفاوت فیلم جبران کرده و کاری می کند که مخاطب به خوبی با فیلم ارتباط برقرار کند. شخصیت پردازی نیز به خوبی در فیلم قرار گرفته. مخصوصا شخصیت کومبا که در بیشتر لحظات گرچه جدی اما کشمکش هایی که در ماجراهای وی ایجاد می شود باعث می شود شخصیت وی برای مخاطب جذاب شود و به مانند شخصیت های جدی ای مثل Turbo نشود. در کنار کومبا ، شخصیت های بردلی و

انیمیشن هایی با محوریت داستانی بر اساس حیوانات جزو انیمیشن های جذاب و بی طرفی هستند که معمولا بدون هیچ ادعایی منتشر شده و به یکی از بهترین گزینه های شما تبدیل خواهند شد. معمولا اینگونه انیمیشن ها به هم شباهت بسیار زیادی از نظر بصری و داستان پردازی دارند و تنها تفاوت های جزئی در میان آنها در میان است اما همه آنها کاری می کنند که بیننده از فیلم لذت بسیاری ببرد. امسال نیز انیمیشنی منتشر شده به نام KHUMBA که این انیمیشن نیز از چنین ساختاری بهره می برد. وقتی که پوستر های کومبا را دنبال می کردم فکر هایی از جمله تکراری بودن آن به ذهنم خطور کرد اما پس از تماشای فیلم نظرم به طور کامل در مورد آن عوض شد زیرا ساختار هایی در فیلم ایجاد شده بود که در دیگر فیلم هایی که بر اساس داستان حیوانات و به صورت فابل (( Fable )) ارائه شده ؛ وجود نداشته و ظاهری متفاوت و جدید را به مخاطب ارائه می داد.

داستان فیلم در مورد گورخری به نام کومبا است. کومبا وقتی که بدنیا می آید تفاوتی اساسی با گورخر های دیگر دارد و آن هم این است که پشت وی از خطی برخوردار نیست و پشت آن کاملا سفید است. همین مساله باعث می شود که اهالی و دوستان وی او را به تمسخر بگیرند. پس از اینکه کومبا بزرگ می شود اهالی مکانی که در آن زندگی می کند از کمبود آب رنج می برند و همین مساله باعث می شود که آنها به این فکر بیافتند که پشت سفید کومبا بد گمان است و باعث خشک سالی شده و همین مساله باعث می شود که اعتراضات آنها نسبت







Journal.ZarHonariR

نوژن محمدی



Kate Winslet Josh Brolin

WRITTEN FOR THE SCREEN AND DIRECTED BY JASON REITMAN

# Labor Day





در این روز های سینمای هالیوود درام های تاثیر گذار انقدر کم و انگشت شمارند که وقتی به یک درام قابل قبول بر میخورید از صمیم قلب خوشحال میشوید. درام های عاشقانه از سخت ترین ژانر ها برای فیلم سازی به حساب می آیند. علت اصلی این امر وجود فیلم های بسیار زیاد در این ژانر است که ناخودآگاه سبب شده سوژه های این سبک از داستان سرایی ته بگیرد. به همین سبب اکثر درام با ملودرام های عاشقانه ی امروزی تمرکز خود را بر روی صحنه های جنسی و جوانان جذاب می گذارند تا باعث شود فقدان یک فیلم نامه ی خب به چشم نیاید و فروش فیلم هم تا حدی تضمین شود. زمانی که بر سر فیلم labor day نشستم به این فکر بودم که بعید است این فیلم از دست فیلم هایی باشد که از دیدنش پشیمان شوم. اساسا درام های عاشقانه دارای دو وجه اساسی هستند. یکی از این وجه ها این است عشق عاشق و معشوق باور پذیر و قابل درک باشد. نکته ی بعدی این است که پروسه ی رسیدن دو نفر به هم برای بیننده جذابیت به همراه داشته باشد و جدا از این دو وجه مسئله ی مهم تر این است که فرم و لحن داستان شعار گونه نباشد. با این تفاسیر اگر بخواهیم بسنجیم labor day درام عاشقانه ی بسیار خوبیست و از هر جهت قابل دفاع است که در ادامه توضیح خواهم داد.

همانطور که در بالا گفتیم سبک و ژانر این فیلم درام عاشقانه است. اما بسیار وسیع تر و عمیق تر بر روی کارکتر هایش زوم میکند. ما اگر بخواهیم از ریشه به سبک درام عاشقانه بنگریم اکثرا فیلم های این سبک با حال و هوای روشن هستند و بیننده درون فیلم هایی از این دست کمتر حس غم به بیننده دست میدهد. labor day کاملا متفاوت با تعریف بالاست. فیلم هم از لحاظ فیلترینگ رنگ هم از لحاظ جو داستان بسیار فیلمی تاریک است. حتی در تمام زمان هایی که فیلم به خوشی در حال جلو رفتن است باز هم حس غم بیننده را ول نمیکند.

داستان با یک مادر و پسر شروع میشود. ادل (کیت وینسلت) زن بیوه ایست که در کنار پسر ۱۱ ساله اش هنری (کتلین گریفث) در یک خانه ی بزرگ زندگی میکنند. داستان اینگونه مسیرش را شروع میکند که ادل به شدت افسرده است و پسرش سعی میکند همه طوره مادرش را خوشحال کرده و نگذارد تا او نداشته شوهر را احساس کند. داستان کمی که پیش میرود مشخص میشود پدر هنری با منشی خود اردواج کرده و به همین دلیل است که ادل را تنها گذاشته است. اما از علت این که چرا از همسر خود دل کنده چیزی گفته نمیشود. ادل از آن دست زن هایست که به شدت خانه نشین است و بسیار کم از خانه بیرون می آید و انطور که فیلم میگوید ماهی یک بار برای خرید خانه به فروشگاه میرود. در روزی که برای خرید ماهانه همراه با هنری به فروشگاه رفته بود مردی با خونریزی از ناحیه ایاندیس به هنری میگوید که به کمک او نیاز دارد. هنری هم او را نزد مادرش در فروشگاه میبرد. آن مرد که فرانک (جاش برولین) نام دارد با لحنی تهدید وار به خانه ی ادل و هنری پناه میبرد. برای آن ها تعریف میکند که زندانیست و از بیمارستانی که قرار بود ایاندیسیش عمل شود فرار کرده است.

داستان اصلی از اینجا آغاز میشود که فرانک نشان میدهد انسان بسیار خوبیست و در مدت زمانی که همراه با ادل و هنری گذرانند در همه ی موارد به آن ها کمک کرد و برای هنری جای پدر و برای ادل جای شوهر را پر میکرد. اما دقیقا زمانی که هر دو به فرانک وابسته بودند مشکلات و عواقب فرارش به سراغشان آمد... فیلم نامه بسیار خوب است و از آن دست فیلم نامه هایست که پکیج نسبتا کاملیست از آنچه که بیننده میخواهد. من برای نقد داستان فیلم را به دو بخش تقسیم میکنم. فیلم بخش اصلی خود را اختصاص میدهد به عشق ادل و فرانک و بخش دیگرش را بسیار زیاده و روانشناسانه به هنری اختصاص میدهد.

هنری پسر است با مشکلات خاص خود. او طعم تلخ تنها گذاشته شدن توسط پدر را پشیده است برای همین عقده ی پدر روی دلش مانده و روی شخصیتش تاثیر گذاشته. برای همین تمام زندگی او ادل است. و در زمانی که فرانک و ادل به یکدیگر نزدیک میشوند او جدا از این که فرانک را جای پدر خود می گذارد احساسی دارد که فرانک در پی جدا کردن او از مادرش است. من کارکتر هنری را سوگولی نویسنده در این فیلم میدانم. زیرا از مشکلات درام های عاشقانه این است که کمتر بازیگران فرعی در داستان توانایی تاثیر گذاشتن دارند. اما در این فیلم اوضاع بهتر است. هر بار داستان ادل و فرانک کمی از راه بدر میشود و کمی بیننده را خسته میکند نویسنده دنبال هنری میرود. و هنری کارکتری بسیار خوب و با پتانسیل برای جذاب کردن داستان است. اما اگر بخواهیم به بخش اصلی برویم باید در وهله ی اول اشاره کرد که عشق ادل و فرانک به هیچ عنوان برای بیننده آزار دهنده و تقلبی به نمایش در نیامد و این امر به دو مسئله بر میگردد. یک اینکه کارگردان تمام تمرکز خود را بر روی کارکتر هایش گذاشته و سعی نکرده داستان را بی دلیل الوده به صحنه های جنسی کند.

کارکتر ادل یک زن تنها و بی کس است که به زیبایی تنهایی و نیاز مبرم او به یک مرد برای بیننده قابل درک است و از آن دست فرانک یک مرد بسیار جا افتاده و مهربان است و هر چه که از فیلم میگذرد بیننده بیشتر مشتاق میشود تا بداند مرد به این خوبی به چه علت محکوم به قتل شده است. اما بیاید از بحث عشق جدا شویم. من در کمتر درامی هیجانی بالا مانند labor day یافتم. فیلم به شدت مهیج است و در بعضی جاها بسیار به شما استرس وارد میکند که این امر در کمتر درامی اتفاق می افتد. اما از تعریف و تمجید بگذریم باید به ضعف فیلم در ضرب اهنگ اشاره کرد. فیلم در بسیاری از سکانس روندش بسیار کند میشود و با اعصاب بیننده بازی میکند.

این امر به این علت است که داستان کوتاه تر از یک فیلم سینمایی بلند بود و کارگردان مجبور به کش دادن آن در چندین سکانس شده بود. تمام خوبی های فیلم به کنار و پایان ضعیفش به کنار. پایان فیلم بسیار ایکی و ضعیف است و انقدر ایراد میتوان از آن گرفت که ارزش کل فیلم را پایین بیاورد. در پایان فیلم اتفاقاتی میافتد که به هیچ نوع منطقی قابل توجیه نیست و انقدر توی ذوق میزند که یاد آثار وطنی می افتید. این امر به این علت اتفاق افتاده است که کارگردان پایانش را هرطوری که بود میخواست از کلیشه دور کند در صورتی که کلیشه ذات پایان این دست فیلم هاست و بهتر بود یک کلیشه ی تر تمیز تحویل دهد تا یک کلیشه ی ضعیف.

سطح بازیگری در این فیلم بسیار بالاست. کیت وینسلت که آخرین بار در "فیلم ۴۳" بازی کرده بود در این فیلم باز هم استعداد بالای خودش رو به نمایش گذاشت و یک بازی بسیار خوب و در حد اسم خودش رو به اجرا درآورد. مشکل اینجاست که نوع فیلم نامه به ترتیبی بود که اواخر فیلم کمی بازی او یکنواخت و کمی کسل کننده به نظر میرسید به نظر من تقصیر او نیست و از بازی او نمیتوان خرده گرفت. از جاش برولین بعد از بازی بسیار زیبای او در فیلم (۲۰۰۸) milk همیشه انتظارم بالا بود و در این فیلم هم انصافا نقشی که باید را به درستی به نمایش در میآورد و در تمام فیلم آن حس مراقب بودن و احساس یک پدر و شوهر خوب را در بیننده القا میکند و مخصوصا در سکانس های پایانی بازی او بسیار زیبا و احساسیست.

labor day فیلم خوبیست و ارزش دیدن و وقت گذاشتن را دارد. ایراداتی مخصوصا در پایان فیلم توی ذوق میزند اما بعد از طوفان فیلم های خوب یک فیلم مناسب برای وقت های ازداتن به حساب می آید.





LARS VON TRIER

## NYMPH()MANIAC

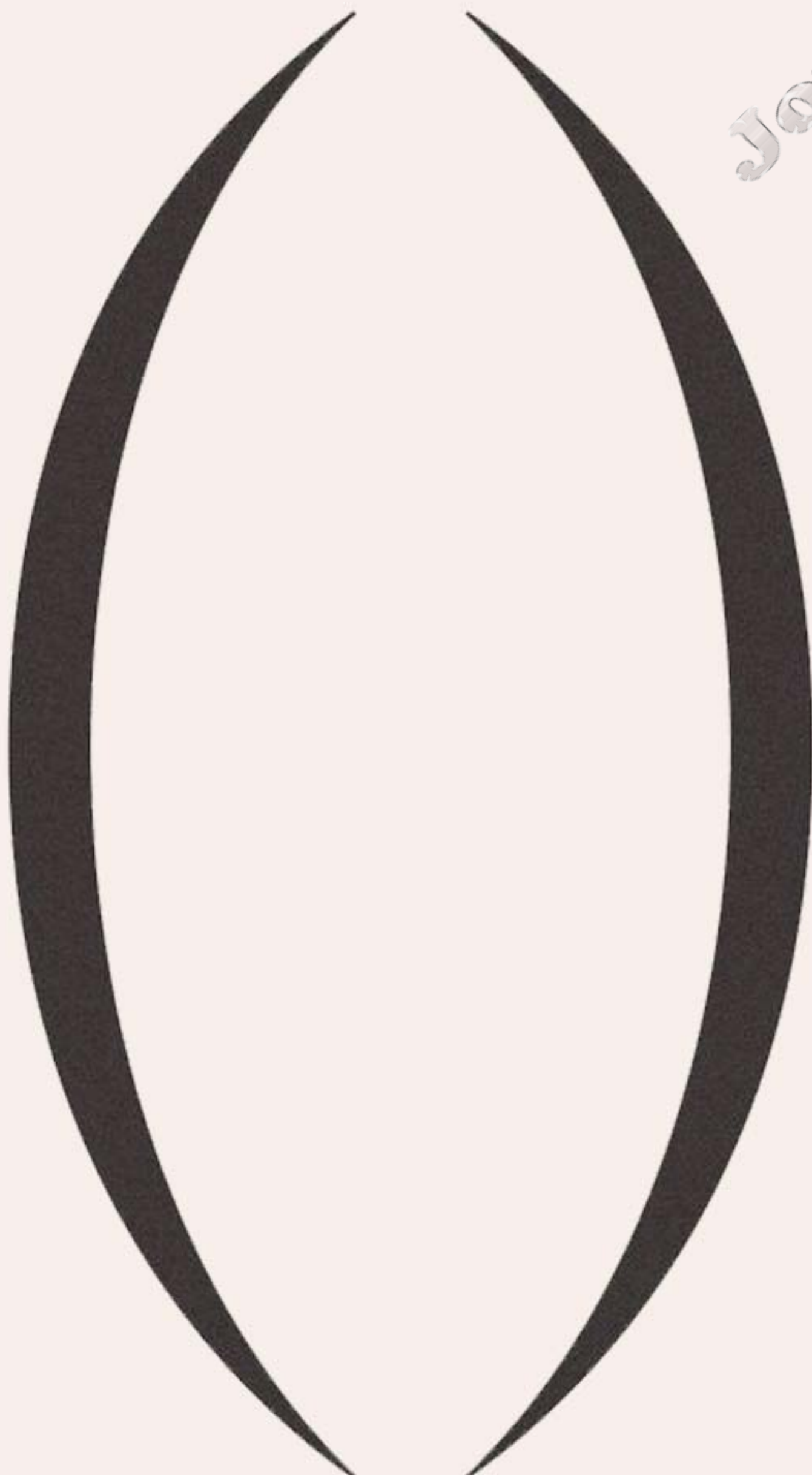
FORGET ABOUT LOVE



VOLUME II

## تکرار بی مفهومی

کیوان محرابیان



بی ارزش ترین کلمه برای مزخرفات فون تریر است. چهار ساعت بدون سرگرمی و تفکر خود نشان این است که این یک فیلم نیست و دارای هیچ عنصر سینمای نیست یا با آنچه ما از سینما می دانیم فاصله بسیار زیادی دارد. ان قدر که ما ان را قطره ای از دریایی بی کران بدانیم. همین است که این مزخرفات را نمی توان فیلم دانست زیرا در هیچ مقیاس سینمایی جای ندارد به اینگونه من حرف اخر را اول زدم.

چهار ساعت بدون سرگرمی! سینما در قبال هر چیز باید دارای کمی سرگرمی باشد تا مخاطب از بیان آن و حرفایش خسته نشود تا به تفکرات سینمایی ان اثر دست پیدا کند اما چه تفکری؟ تفکری که شما را به فکر و انی دارد تفکر نیست و همین دو معقوله باعث ان می شود تا مزخرفی همچون نیمفومنیاک یا اناری از این قبیل خلق شوند اناری بی معنی و اکزوتیک که در ابتدای راه به بن بست می رسند و هیچ گاه سینما یا یک هنر سینمای قلمداد نمی شوند. مفهوم از یک اثر سینمایی چیست؟

مفهوم از یک اثر سینمای ان است که ما کلیاتی از یک اثر دریافت کنیم تا به توانیم درباره ان بحث کنیم و ان را با عقل خویش مورد بررسی قرار دهیم یا کمی درباره موضوع مطرح شده فکر کنیم نه انکه اثری را مفهومی بدانیم که هیچ چیز مفهومی به ما نمی دهد و ما بی خود و بی جهت ان را قابل درک بدانیم و ان را مقیاسی برای تفکر خود قرار دهیم مسلما نیمفومنیاک که هیچ ارزش سینمایی ندارد در راستای بی مفهومی قرار می گیرد زیرا حرف مهمی را بیان نمیکنند که ما به خواهیم ان را مورد سنجش قرار دهیم زیرا زمانی که این مزخرفات را با ذهن خویش سازگار دانیم چیزی جز ان نیست که عقل ما با یک زباله دانی یکی است و هر زمان که چنین اتفاقی رخ دهد دیگر معیار ها و ارزش ها سینمای ما از دست می رود ان چه در نیمفومنیاک مطرح می شود فقط هرزگی است هرزگی که نمی توان ان را یک معیار سینمای دانست حال می گوید چرا؟

خوب کاملا واضح است که ما می دانیم هر انسانی زمانی که قید و بند های خویش را از دست دهد دیگر معیار محبتی یا عشقی در ان جای نمی گیرد اما همین مسله را فون تریر ان قدر بزرگ میکند که اساس و اصل مسئله از بین می رود مانند سکاتسی که مادر برای فرزند و همسر خود عشقی را قائل نمی شود. خوب مشخص است وقتی انسانیت معیار خویش را از دست دهد دیگر محبت و عشقی وجود ندارد. اما سوال این جا است که ایا ما این موضوعات را نمی دانیم یا از ان بی خبریم که چهار ساعت این موضوع را محور عقل خویش قرار دهیم اما شاید کسانی که این موضوع را نداند برایشان جالب باشد که فیلم چنین حرف های خارج از محدوده ای را بیان می کند اما چه حرفی؟

حرف های که ما هم می توانیم بسیا زیباتر در کنار هم بچینیم و در چار چوبی معین برای مخاطب خود به عرضه گذاریم اما ایا این سینما است یا می توان ان را فیلم شمرد؟ مسلما این طور نیست. مسله اصلی ان است که فون تریر چه پیش خود فرض کرده که می تواند مخاطب خود را سرگرم سازد یا مخاطب را در تفکری فرو برد ان هم با تکرار مکررات سکانس ها که در هر قسمت با ان مواجه می شویم یا با یک موضوع تک محوری مسله را بیان کند و یا با سکانس انتهای در فیلم سکاتسی که می توان ان را مزخرفترین سکانس تاریخ سینما دانست که کلیات زن نیمفومنیاک را در فیلم برای خود ساخته بود نقض می کند چرا زن نیمفومنیاک؟ چون حیف است کلمه ای به نام شخصیت در فیلم اصلا وجود ندارد و اصلا شخصیت سازی در فیلم صورت نمی گیرد و همه بازیگران فقط الت دستی برای فون تریر شده اند و نه بازی می کنند نه شخصیتی را می سازند مگر ان که ما از شخصیت های سینمایی اطلاع نداشته باشم که انها را شخصیت به نامیم. اما حال باز به مسئله پایانی در فیلم می پردازم مردی که به ما نشان میدهد فاخر است او می داند باخ گوش می کند کتابهای زیادی را خوانده است و درباره هر موضوعی اطلاع دارد و به اصطلاح روشن فکر است اما ان چیز که مضحک است ان است که فون تریر زور میزند تا مردی را نشان دهد که با این همه تفکر و عقل آگاه نمی تواند در مقابل غریزه خود ایستادگی کند اما این همه کش و قوس برای انکه مرد به اصطلاح روشن فکر را شپوتی نشان دهد تا چه چیزی را مطرح کند؟

انکه زن خود را همچون طعمه می اراسته تا ماهی ها را به سمت خود جلب کند اما خود ماهی نیست که طعمه دیگران شود خوب اینها چه چیزی به ما عرضه می کند سوال پایانی این است که ایا انسانیت دارای غریزه است؟

ما سریع به این سوال پاسخ میدهیم بله همین طور است همه موجودات دارای غریزه هستند و نمی توان جدای از غریزه زندگی کرد غریزه ما این است زمانی گرسنه می شویم به دنبال غذا می رویم ایا شما می توانید منکر ان بشود و به گوید نه ما انسان ها عقل و خرد داریم و هیچ گاه گرسنه نمی شویم یا اراده گرسنگی را می توانیم با ذهن خود مورد تدبیر قرار دهیم و ان را با اراده خویش در دستان خود قرار دهیم همین ها است که تمامی مسله های مطرح شده در نیمفومنیاک را بی اثر می کند و مزخرفاتی بیش از خود باقی نمی گذارد و ان وقت ما به دنبال ان می رویم که فیلم ما زوخیستی است و یا غیره خوب تمام این صحبت که چه؟ فیلم ما زوخیستی است ایا سرگرمی دارد یا تفکر؟

با صراحت می توان گفت هیچ کدام در پایان می توان به این بسنده کرد که این یک فیلم نیست. فلسفی نیست، روشن فکرانه نیست این فقط ادای است که فون تریر می خواهد با این ادا ها خود را بالا بکشد و مزخرفات مضحکانه خود را برای ما مطرح کند که هیچ چیز سینمای را برای ما به ارمغان نمی آورد.



در تمام ادوار سینما فیلم های زیادی هستند که فقط وجود دارند و اسمشان هست و ابدا حس خاصی در مخاطب ایجاد نکرده اند و ابدا در طول تاریخ در ذهن ها نخواهند ماند. من بارها گفته ام سینما را سرگرمی محض نمیدانم و اساسا فیلم های پاپکورنی را قبول ندارم. زیرا سینما در وهله ی اول هنر است. و هنر اصالتی بخصوص دارد. پس در هر اثر هنری یک هنرمند با دغدغه و حرفی خاص باید نهفته باشد. اگر نیست. ان هنر نیست. و فیلمی هم که هنر نباشد فیلم نیست. این هارا نگفتم که فیلم را از بدو ورود بگویم. این ها صرفا جهت این گفته شد تا دید من نسبت به این سبک داستان های بی معنی که سردرگمی عجیبی دارند مشخص شود. ابتدا باید گفت robocop سرگذشتی به غایت شیرین دارد و کسانی که نسخه ی ۱۹۸۷ را دیده اند انتظار یک نوآوری در کنار نوستالژی را خواهند داشت. من اساسا سینمای سنتی معنا گرا را به سینمای تکنولوژیک امروزی ترجیح میدهم. با حداقل تلفیق دو عنصر سنت و تکنولوژی را به تکنولوژی تنها ترجیح میدهم. robocop یک فیلم کاملا بی معنی و بی دلیل است که تنها هدفش این است که جلوه های ویژه را به رخ بکشد و تنها یک اکشن نسبتا درجه چندم به مخاطب تحویل دهد.

## ROBOCOP

نوژن محمدی





سبک فیلم را میتوان اکشن با ته مایه های ملودرام معرفی کرد که باید در مورد ملودرام به داستان ایراد های زیادی گرفت که به آن میرسیم. بیشتر تمرکز ژانر این فیلم بر روی اکشن هایی با سرعت بالاست و سعی شده نکاتی به این داستان اضافه شود و در این حال از نسخه ۱۹۸۷ زیاد دور نشود. این فیلم را میتوان یک چکش خوب دانست برای کسانی که جلوه های ویژه را عامل موفقیت فیلم ها نمیدانند. نسخه ی ۲۰۱۴ Robo Cop با این که از لحاظ تکنیکی از همه جهت نسبت به نسخه ی قبل بالاتر است اما به هیچ عنوان قابل مقایسه با آن فیلم نیست و از همه جهت در موضع پایین تر قرار میگیرد.

داستان در آینده ای نچندان دور اتفاق می افتد. زمانی که آمریکا از ربات های خود برای برقراری در نظم در کشور های منطقه استفاده میکند. فیلم یک پیش زمینه از آینده تهران نشان میدهد و روایت میکند که ربات های آمریکایی لطف کرده اند و نظم را به کشور ما آورده اند. بعد سلاخی کردن یک کودک ایرانی را توسط ربات های آمریکایی نشان میدهند تا ته مایه های پست مدرنیک داستان رونمایی شود. بعد از اینکه این پیش زمینه داستانی (که من در ادامه حسابی با آن کار خواهم داشت) میگذرد فیلم به نقطه ی اصلی خود میرسد.

نشان میدهد در آمریکا فضایی پیش آمده که میخواهد ربات ها را وارد کشور کند و از آن ها برای برقراری نظم در بین مردم استفاده کند. ریچارد سالارز (میشن کیتون) که صاحب شرکت طراحی ربات هاست این اتفاق را عصری نو میداند و نظم مردم را در کنار این ماشین ها تضمین میکند. اما یک سناتور آمریکا مانع این امر است دلیل او هم این است که ربات ها نمیتوانند احساسات انسان ها را درک کنند به همین دلیل نمیتوانند ضامن نظم مردم شوند. به همین دلیل سالارز سراغ دکتر دننت نورتون (گری اولدمن) میرود و به او میگوید که نیاز به رباتی دارد که یک انسان درون آن باشد. دکتر هم میگوید که آن ها باید جانبازان و قطع عضو شده هایی که قبلا ارتشی بودند را پیدا کنند تا بتوانند آن ها را وارد این ربات ها کنند. از آن طرف نقش اول داستان الکس مورفی (جوئل کینامن) یک افسر است که در طول درگیری با یک قاچاقچی تا مرز مرگ پیش میرود. دکتر نورتون از زن او اجازه میگیرد تا الکس را تبدیل به ربات کند... داستان در نگاه اول چیزی عجیب غریب نیست و میتوان مشابه هایی زیاد با سبک های مختلف برای آن پیدا کرد. در شروع فیلم دکوپاژ مضحک تهران واقعا توی ذوق میزند و داستان بدون ذره ای منطق ایران را نیازمند و محتاج به ایجاد نظم توسط ارتش آمریکا میداند.

جدا از این که از لحاظ فنی سکانس تهران اشغالی بیش نیست باید به آن اشاره کرد که باید فیلم اکشنی که در آن یک نویسنده ناچیز نظرات سیاسی میدهد و بدتر از آن با این نوع سکانس ها سعی بر محبوب کردن فیلمش دارد بوسید و گذاشت کنار. داستان از لحاظ عقیدتی دچار سکنه هایی بس عظیم است. سیر داستان ادا مشخص نمیکند نظرش و نوع نگاهش چیست. در خیلی از نگاه ها کاملا مدرنیته را عالی میدانند و از آن حمایت میکنند و از آن طرف خودش آن را میکوبد. سرگیجه و حالت تحوع بهترین تیرتیر است که برای فیلمنامه میتوان در نظر گرفت. تمام داستان حول این محور میچرخد که الکس انتقامش را پس از تبدیل به ربات شدن بگیرد. خوب نتیجه چه شد؟؟؟ هیچ. یک سکانس ۵ دقیقه ای بی مزه تمام انتقام ادم اهنی داستان بود. خواهشا از درام حرف نزنید. این فیلم در بیان کردن حرف های اصلی خود دچار لگنتی کشنده است چه برسد به درام های مضحکی که برایش تعبیه کردند. روابط درنیامده اند. شوخی ها مضحکند. عشق شعاربست آن هم در آن فرهنگ. دکتر دننت نیست. تیپ است. در بعضی سکانس ها تیپ هم نیست. و در بدترین بخش این فیلم کارکتر منفی ندارد. مگر میشود داستان انتقامی کارکتر منفی نداشته باشد. پس هدفان چیست؟؟؟ به کجا میخواستید برسید؟ بگوئید پست مدرنیم؟ بگوئید ربات در آینده نباشد؟ یا ربات

باید تهران را آباد کند. باور کنید کارگردان اگر یکی از این سوال ها را خود میپرسید فیلم به این خفت تولید نمیشد. هدف فیلم از سکانس های پایانی هم مشخص نیست. به خاطر خدا نبرد احساس و ربات بس است. شخص کلیشه هم اگر بود به سکانس آخر میخندید. یا شاید هم میگریست.!!!! مثلا پسر الکس قرار است بار احساسات را به دوش بکشد و اشکتان را درآورد. اتفاقا تنها کسی که پتانسیلش را داشت هم او بود. پس چرا در فیلم نبود. سر جمع او را ۵ دقیقه میبینیم که رباتی تر از پدرش کلیشه تحویل میدهد و میرود.

بی انصافیست از خوش ساخت بودن فیلم در بعضی از سکانس ها نکوییم. البته نوعی اخته کردن اکشن به دلیل پایین آوردن ریت سنی توی ذوق میزند اما کارگردانی در خیلی از سکانس ها تمیز درآمده و حداقل اکشن پر زرق و برقی را نشان میدهد. شاید تنها دلیلی که فیلم را تا پایان دیدم هم همان بود.

RoboCop فیلم بدیست. برادر کوچکتان آن را دوست خواهد داشت اما خودتان بعید است. از لحاظ محتوا و فیلمنامه فیلم اسفناک است. اما از لحاظ تکنیکی جاهایی میتوان از آن دفاع کرد. به شخصه جرات نمیکنم این فیلم را به کسی پیشنهاد کنم. پس قضاوت با خودتان.





★★★★★  
نوژن محمدی

# THAT AWKWARD MOMENT

تمام کسانی که خود را به نوعی شیفته‌ی هنر هفتم میدانند حداقل یک بار این دغدغه را داشته‌اند که برایشان فیلم باید معنا گرا باشد یا صرفاً سرگرم کننده. آیا سینمای معنا گرای تارکوفسکی بهتر است یا سینمای سرگرم کننده‌ی هیچکاک. آیا فیلم در وهله‌ی اول جهت سرگرم کردن ماست. یا باید درون فیلم معنای زندگی را یافت. در مدیوم سینما هنر از پس سرگرمی می‌آید و خیلی از منتقدان و افراد بالا رتبه هالیوود سینما را در وهله‌ی اول سرگرمی میدانند. اما به شخصه به شدت مخالف این نظرم. فیلم باید هدفی و معنایی برای ارائه داشته باشد حالا در هر ژانری. زیرا ذات هنر به این ترتیب است و صاحب اثر حتماً و حتماً باید با یک دلیل و دغدغه‌ی خاصی اثرش را بسازد و اثر هر هنرمند باید بازگویی چیزی باشد که در ذهنش میگذرد. اما در عصری که سپری میکنیم فیلم‌هایی بسیار کمی وجود دارند تا بعد از دیدن ان به فکر فرو بروید. فیلم‌های کمی وجود دارند که بعد از سال‌ها یادتان بمانند. اما تا بخواهید فیلم‌هایی نظیر *that awkward moment* وجود دارند که تکلیفشان با همه مشخص است و دقیقاً برای من مانند نقاشی‌های دوران مهد کودک میمانند. سازندگان این اثر از زیباترین مداد‌های رنگی استفاده میکنند اما نقاشیشان در نهایت خط خطی‌هایی بی معنیست.





ژانر این فیلم را باید درام اجتماعی با با زمینه ی پررنگ کلیشه و تکرار دانست. این فیلم سعی دارد داستانی عاشقانه از جماعتی را به نمایش بگذارد که فروشش بالا رود. هدف ساخت این دست فیلم ها جز برآورد های مالی چیز های دیگری نیست. *that awkward moment* یک فیلم با فیلمنامه ای نخ نما شده و بی منظور است که در نهایت اسم این فیلم را به لیست فیلم هایی که نباید دید اضافه میکنند. البته این دست فیلم ها انچنان هم بی مخاطب نیستند. نوجوانان و جوانان زیادی چه در کشورمان و چه در خارج از کشور عاشق داستان های عاشقانه ی پسران خوشتیپ و دختران زیبا هستند و هرچقدر هم که از این دست فیلم ها بیبند سیر نمیشوند. اما هنرمند و مخاطب هنر باید یک خوش سلیقگی حداقلی داشته باشند که در این فیلم نمیتوان آن را پیدا کرد.



داستان حول محور ۳ دوست میچرخد. جیسون (زک افران) دنیل (مایلز تلی) و میکی (مایکل ب. جوردن). این سه جیسون و میکی مشکل تعهد دارند و بیشتر دنبال خوشگذراندن تا برقراری یک ارتباط درست. اما دنیل ازدواج کرده و از زندگی خود راضیست. زمان جلو میرود و دنیل از زنش جدا میشود و این ۳ دوست باهم قرار میگذارند که ۳ نفری با هم خوشبگذرانند و هیچ گونه رابطه ی جدی را با هیچ دختری تشکیل ندهند. اما دختری به نام الی (ایموگن پوتس) وارد زندگی جیسون میشود و او کم کم با او رابطه ای تشکیل میدهد. از آن ور میکی هم عاشق دختری به نام چلسی میشود و دنیل هم به زن خودش بازمیگردد. اما هر کدام از این ۳ نفر به یکدیگر دروغ میگویند و اصرار دارند که مجرند.



داستان به طرز احمقانه ای بی مورد است. و تحت هیچ شرایطی من این فیلم را اثر خاصی به حساب نمی آورم. متن فیلم نامه به حدی کلیشه ای و تکراریست که پس از پایان فیلم تعجب خواهید کرد که چرا این فیلم را تا آخر دیدید. این داستان صرفا مناسب افرادیست که مطلقا منتظر دیدن دختر و پسر های جذاب هستند. و دنبال کردن زندگی جنسی افراد جوان برایشان جذاب است. در ابتدا صحبت از مدیوم سینما شد. بله این فیلم در جاهایی خنده دار و بعضی اوقات کمی جذاب است و ایا این کافیسست که این فیلم یک اثر باشد؟؟ ایدا خیر. این فیلم کاملا بی معنی و بی هدف است و در سرتاسر ۹۰ دقیقه لحظه ای نیست که برایتان بکر و جذاب باشد. فیلم هایی که صرفا جهت درآوردن پول از این مدل راه ها هستند ایدا به فیلمنامه توجیهی ندارند.

شخصیت های این فیلم به مانند کارکتر های متوسط فیلم ها هندی هستند. همه ی آن ها دیالوگ ها کلیشه ای میگویند. از الف تا ی همه ی آن ها از ابتدا مشخص است و انقدر فیلمنامه برای بازیگرانش کم مایه گذاشته است که ناخدا از دست آنان کاری برنماید. جیسون کارکترش به هیچ عنوان به شخصیت و میمیک بازی زک افران نمیخورد و انقدر این کارکتر بی اب و رنگ و بی دلیل است که حتی ائانیه هم با او ارتباط برقرار نمیکند. اوضاع برای دنیل هم به همین ترتیب است. مایلز تلی که در فیلم های گذشته اش از جمله *the spectacular now* و *project x* دقیقا همین نوع بازی را به نمایش گذاشته بود که در این فیلم هم به نمایش گذاشت. بدون شک او یکی از کم استعداد ترین بازیگرانیست که به عمرم دیده ام. تمام نقش هایش و تمام دیالوگ هایش در تمام آثارش به یک نوع است و ذره ای تفاوت بین آن ها احساس نمیشود. اوضاع برای کارکتر میکی و مایکل ب. جوردن بهتر است. حداقل فیلمنامه داستانی که برای میکی میگوید قابل تامل و قابل تحمل است و با این که بازهم مشابه بسیار دارد اما بسیار بهتر از کارکتر اول فیلم است.

*that awkward moment* به هیچ عنوان فیلم خوبی نیست و انقدر مشابه های بهتری از این فیلم وجود دارد که نیازی نیست این فیلم را ببینید. در بسیاری از نقد ها گفته بودم فلان فیلم در بیان حرفش دچار لگنتی شدید است اما ان لگنت بسیار ارزش داشت. این فیلم حرفی ندارد که بزند. چه با لگنت چه صریح.



# THE MONUMENTS MEN

مهسا سعادت







این سؤال پیش می آید که چگونه آلمان ها به او اجازه داده اند که این اطلاعات را در یک دفتر لیست کند.

در جایی استوکس میگوید: "شما میتوانید یک نسل از مردم را نابود کنید، خانه هایشان را بسوزانید و نابود کنید و آنها بازمی گردند. اما اگر دستاوردها و تاریخشان را نابود کنید انگار که هرگز وجود نداشته اند." اصولاً فرهنگ و هنر یک جامعه مجموعه‌ای از آداب، سنن و ارتباطات کلامی و روانی و اخلاقی آنها با یکدیگر را شامل می‌شود. یکی از عناصر فرهنگی یک ملت که او را از دیگری متمایز می‌کند زبان است که با نابودی بسیاری از آثار هنری و تاریخی همچنان می‌تواند باقی بماند و این زبان عناصر فرهنگی را مانند گنجینه های شعر و ادب بیافریند و بازتولید کند.

صرفاً آثار هنری شاید بخش کوچکی از این مجموعه را در برگیرد. حافظه تاریخی ملل معمولاً این عناصر فرهنگی را در خود دارد و با از بین رفتن بعضی از آثار هنری یا تاریخی این فرهنگ دستخوش آنچنان تغییرات اساسی نمی شود. هر چند این بدان معنی نیست که برای حفظ و نگهداری برخی آثار تاثیر گذار نباید تلاش کرد. حتی اگر به قیمت CH جان افرادی نیز تمام شود، ارزش حراست از آنها را دارد. یک سرزمین برخلاف گفته‌ی استوکس ابتدا با مردمان آن شناخته می‌شود، مردمی که خود خالق فرهنگ و هنر آن سرزمینند.

در کل به نظر می رسد فیلم به پازلی شبیه است که قطعات آن به درستی در کنار هم چیده نشده است و شما نمی توانید یک داستان را که روایتی از یک واقعبیت است، به درستی تعقیب کنید. شخصیت های فیلم در جاهایی ظاهر می شوند و بدون اتفاق خاصی ناپدید می شوند. هیچ تمرکزی در فیلم در صحنه های مختلف اتفاق نمی افتد. نقش ها زودگذر است به نحوی که حتی اسامی را به سختی می توانید به یاد آورید. و در مجموع بیننده نمی تواند به راحتی با شخصیت ها ارتباط برقرار کند.

ناهماهنگی در فیلم موج می زند. سکانس ها ارتباط منطقی با هم ندارند. تنها وجه مثبت فیلم که شاید بتوان روی آن صحنه گذاشت وجود هنرپیشه های معروف فیلم است که چون در فیلم به چالش کشیده نمی شوند چندان بازی آن ها نیز به چشم نمی آید. نقش ها آنقدر شبیه به هم هستند که شما تفاوت چندان در کاراکترهای فیلم حس نمی کنید. در مجموع نمره‌ی یک و نیم داده شده به فیلم تنها بخاطر وجود هنرپیشه هایی است که حاضر شده اند در این فیلم ایفای نقش کنند.

هیچ عکس العملی نشان نمی دهد. گویا منتظر است تیر به او اصابت کند. صحنه های دیگر از این دست زیاد است مثل زمانی که یک سرباز آلمانی با تفنگش به سمت پرستون ساویتز نشانه روی می کند و در آخر سکانس به همراه ریچارد کمپل می نشینند با همدیگر خوش و خرم سیگار دود می کنند و از جان وین صحبت می کنند.

صحنه های سمبلیکی برای نشان دادن حسن نیت گروه در فیلم گنجانده شده است از جمله تابلویی از شمشیر که جیمز گرینجر در خانه ی خالی یک یهودی بر روی دیوار یکی از اتاق ها آویزان می کند در حالیکه هیچ یک از ساکنین خانه حضور ندارند و هیچ وسیله ی دیگری در خانه نیست و به گفته ی کلیر هرگز قرار نیست که دیگر به آن خانه برگردند.

صحنه ی کلیشه ای پارک نشستن روی یک مین عمل نکرده که در خیلی از فیلم های با موضوع جنگ دیده می شود در این فیلم هم رخ می دهد زمانی که گرینجر در حال عبور است روی یک مین می رود و به خونسردی تمام اعلام می کند که روی یک مین ایستاده است و گروه برای زنده ماندن او تلاش می کند و زمان موعود به جای اینکه گروه محل را ترک کنند، حماقت می کنند (نه شجاعت) و در کنار گرینجر با فاصله کم می مانند که پایان ماجرا را ببینند.

صحنه های کشته شدن دو تن از اعضای گروه هیچگونه احساس تراژیکی را در بیننده بر نمی انگیزد. حتی همراهان آن ها واکنشی که حاکی از غم و اندوه باشد را بروز نمی دهند و کارگردان به راحتی از این دو سکانس عبور می کند.

معادنی که آثار هنری در آن ها مخفی شده است هیچ شباهتی به یک معدن ندارند و بیشتر به یک سالن آمفی تئاتر شبیه هستند در بازسازی این صحنه ها احساس می شود کار چندان صورت نگرفته تا لاقال این صحنه را به بیننده القا کند که واقعاً با یک معدن مثلاً مس سروکار دارد تمامی ورودی های تونل ها شبیه تونل هایی است که در جاده ها برای عبور و مرور وسایل نقلیه ایجاد می-شود. و به هیچ وجه شبیه ورودی یک معدن نیست. در صحنه های آخر فیلم انفجار دهانه ی تونل را می بینیم که فقط یک سری از سنگ هایی که روی هم چیده شده جابجا می شوند و حتی به دهانه-ی تونل هم آسیبی نمی رسد.

جالب توجه این است که تنها منبع اطلاعاتی مطرح در فیلم کلیر است که فهرست محموله ی قطارها، رسیده‌ها و نامه‌ها را در دفترچه ای ثبت کرده و اینکه هر اثر متعلق به چه کسی است و کی و کجا به دست آلمان ها افتاده و همه ی آثار را نشانه گذاری کرده و جای مخفی شدن آن ها نیز در آلمان تعیین شده است.

ناوگان های دریایی، جسد های تکه پاره شده در جای جای صحنه های نبرد فضای دود آلود و چهره های درهم و خسته و غبار گرفته ی سربازان با لباس های نظامی که بر اثر سینه خیز و از سنگری به سنگر دیگر رفتن کارها مه‌درس شده است. این یک تصویر واقعی از یک جنگ تمام عیار مانند جنگ جهانی دوم است که بلا کشفه ای نزدیک به هفتاد میلیون کشته بر جای گذاشته است. در حالی که در این فیلم با این صحنه ها به ندرت مواجه خواهید شد. آنها برای یافتن آثار هنری که توسط آلمانها در پاریس پنهان شده، با حدس و گمان بدون اینکه برنامه-ای از پیش تنظیم شده داشته باشند جلو می روند: "ما فکر می کنیم اون توی خونه های این منطقه و بیشتر به سمت شرق پنهانش می کنند".

در ساحل نورماندی چیدمانی از چندین کامیون نظامی و وسایل دیگر و از جمله ده ها بالون را که با طناب هایی به زمین وصل شده اند، می بینید. این چیدمان مصنوعی که گاهی سربازی را نیز در بین آن-ها نشان می دهد می خواهد حماسه ی عظیم جنگ نورماندی را که در سر نوشت جنگ بسیار تأثیر گذار بوده، به تصویر بکشد. صحنه بیشتر شبیه کارناوال است تا میدان جنگ.

آلمان ها پنج کامیون از آثار نقاشی را به سمت سیکن می برند که یکی از فرمانده های آلمانی هنگامی که اسیر شده است این موضوع را در ضمن گفتگو با یک نظامی آلمانی دیگر فاش می کند که نویسنده راه نامتعارفی را برای فاش شدن این موضوع انتخاب کرده است. در عین حال استوکس سه نفر از افراد گروه را برای پس گرفتن شمایل معلوم نیست به چه دلیلی به سمت بلژیک و شهر گنت می فرستد و نیز گروهی دیگر را درحالی که چشم هایش روی نقشه می گردد، عازم شهر آخن آلمان می کند. اینگونه ابهامات در سراسر فیلم برای یافتن محل آثار هنری به وفور دیده می شود، بدون اینکه بیننده بفهمد منابع اطلاعاتی آن ها از کجاست و چگونه به این اطلاعات دست یافته اند. برای برخی از صحنه های فیلم هیچ گونه توضیح منطقی وجود ندارد که در زیر به چند نمونه اشاره می شود.

در جایی ارتش متفقین خط رادیویی برای ارتباط یا ندارند و یا در اختیار گروه نمی گذارند و جالب است که استوکس که یک متخصص آثار هنری است به راحتی به مهندس مخابرات تبدیل شده و یک وسیله ی رادیویی را برای ارتباط با دیگران می سازد.

و یا در یکی از صحنه های فیلم دکتر استال (دلال آثار هنری) به سمت کلیر مدیر موزه ی ملی پاریس (کیت بلانشت) شلیک می کند ولی کلیر

این فیلم بر اساس رمانی به قلم رابرت ادسن ساخته شده است. داستان این رمان که براساس رویدادی واقعی نوشته شده، حکایت گروهی از متخصصین آثار تاریخی و هنری است که در خلال جنگ جهانی دوم به آلمان می روند تا آثار هنری به یغما برده شده را به صاحبان اصلی آن ها بازگردانند.

فیلم صحنه ای از شهر میلان ایتالیا را که توسط بمب افکنهای بریتانیا تخریب شده و اثر معروف داوینچی یعنی شام آخر را که در معرض ویرانی است، نشان می دهد. همچنین تخریب کلیسای قدیمی مونت کازینو با ریختن بیست تن مواد منفجره توسط آمریکایی‌ها بر روی آن. یعنی نیروهای متفقین که خود را منادی حفظ فرهنگ و هنر قلمداد می کنند در زمان جنگ برای پیشبرد مقاصدشان کوچکترین اهمیتی به این مسئله نمی دهند. فرانک استوکس که یک متخصص آثار باستانی است ضمن تشریح چگونگی از بین رفتن آثار تاریخی و هنری می خواهد توجه رئیس جمهور آمریکا را برای حفظ و نجات این اثرهای ماندگار جلب کند. و برخلاف معمول نقشه ی جنگ و چگونگی تصرف آلمان را به جای یک فرمانده ی نظامی، آن هم یک سال قبل از پایان جنگ برای روزولت تشریح می کند!؟

در سال ۱۹۴۴ فرانک استوکس به دستور رئیس جمهور آمریکا ( روزولت ) مأموریت می یابد که به اتفاق هفت نفر از متخصصین و اساتید دانشگاه شامل سه آمریکایی از جمله یک مهندس معمار به نام ریچارد کمپل ( بیل موری ) یک مجسمه ساز به نام والتر کارفیلد ( جان گودمن) یک کارگردان تئاتر به نام پرستون ساویتز ( باب بالابان ) یک طراح فرانسوی به نام ژان کلود کلرمونت ( ژان دوژاردن ) یک متصدی آثار قرون وسطی متولد آلمان به نام جیمز گرینجر (مت دیمون) که جوانترین فرد گروه است یک بریتانیایی داندل جفریس (هیو بونویل) که آدم دائم‌الخمری بوده و در پی اصلاح و رستگار شدن است و سم ایشیتین ( دیمتری لئونیداس ) به آلمان بروند و آثار هنری را از جمله مجسمه ها و نقاشی های هنرمندان نامی که توسط نازی ها دزدیده شده و با تهدیدی که هیتلر در اواخر جنگ مبنی بر انهدام آنها کرده بود، بازپس بگیرند و به صاحبان اصلی آن ها بازگردانند.

موسیقی فیلم مخصوصاً در ابتدای فیلم بیشتر شبیه مارش نظامی است و انتظار را در بیننده برای دیدن صحنه های درگیری در جنگ بالا می برد. آنچه بیننده از یک فیلم در زمان جنگ جهانی دوم انتظار دارد، آتش و خون است، پرواز هواپیماهای جنگی بر فراز شهرها، ویرانی ها و حملات تانک ها و توپخانه ها، وجود





محمد مهدی عنایتی



# THE NUT JOB







### آجیل فروشی رفت هوا!

وقتی یک انیمیشن منتشر می شود ، قطعاً در ذهن مخاطب مسئله ایده ناب و تازه خواهد پیچید. معمولاً هم درگیری ذهنی مخاطب برای انتخاب یک انیمیشن ایده های آن و جزییات جذاب آن است. در روزگار امروزی سلیقه مخاطب سخت گیر تر نسبت به قبل شده و به دنبال ایده های جدید است. یکی از مواردی که اینروزها رواج دارد ساخت یک فیلم بر اساس ساختار فیلم های قبل است. اینگونه فیلم ها معمولاً جزو آثاری محسوب می شوند که به شدت از ریسک بالایی برخوردارند. اما اگر تهیه کنندگان یک فیلم به خوبی بر روی آن ایده قدیمی کوشش ایجاد کنند بیننده احساس خستگی نخواهد کرد. *The Nut Job* نیز چنین فیلمی است که بیشتر ساختارهای آن تکراری است ولی توجه به جزییاتش باعث شده تا در دید بیننده جذاب جلوه دهد.

داستان انیمیشن *The Nut Job* در مورد یک سنجاب به نام سورلی است. سورلی سنجابی است که علاقه بسیاری دارد تا همواره غذای بسیاری را برای خود و رفیق موشش گرد آورد.

در روزی که وی سعی می کند از یک گاری بادم فروشی دزدی کند دو سنجاب دیگر از پارکی که قبلاً سورلی هم جزو آن بوده برای دزدی از گاری وارد عمل می شوند. در این میان سورلی زودتر از آن دو سعی می کند که دزدی کند و آن دو نیز با سورلی در دزدی درگیر می شوند که ناگهان بر اثر یک اتفاق گاز از درون کیسول گاری بادم فروشی نشت کرده و آتشی که به آن برخورد می کند باعث می شود که مشتعل شود. گاری به سرعت به سمت درختی حرکت می کند که تمام حیوانات پارک در آن زندگی می کنند و درخت را نابود می کند. پس از نابودی درخت همه رای می دهند که سورلی باید مجازات شود و به همین منظور

سورلی باید به شهر رفته و پارک را رها کند. در این راه سورلی به یک آجیل فروشی در شهر برخورد می کند و سعی می کند که نقشه دزدی آنرا بریزد. اندی نیز به منظور پیدا کردن غذا برای اهالی پارک به شهر می رود که ناگهان با سورلی برخورد کرده و شاهد رفتارهای مشکوک سورلی است و متوجه می شود که سورلی جایی را پیدا کرده که پر از بادم است و با سورلی معامله می کند که پس از بدست آوردن بادم ها آنها را با یکدیگر نصف کنند و در همین حال ...

انیمیشن شاید سعی داشته باشد که داستان سورلی را به مخاطب ارائه دهد اما انیمیشن از ۲ داستان متفاوت برخوردار است. داستان اصلی در مورد سورلی سنجاب است و داستان فرعی نیز در مورد کلاهبرداری به نام کینگ است که سعی دارد یک بانک را بدزدد. این تلفیق دو داستان باعث شده که داستانی جذاب و زیبا تولید شده و مخاطب به سمت انیمیشن جذب شود.

فیلمنامه تقریباً بی نقص است. تنها اشکالی که بر آن وارد می شود ساختار کاملاً تکراری آن است. چند سال پیش شرکت دریم ورکس انیمیشنی به نام (( آنسوی پرچین )) را ارائه داد. *The Nut Job* نیز از ساختاری کاملاً الگو گرفته شده از آن انیمیشن بهره می برد. هر دو داستانی در مورد یک حیوان را ارائه می دهند که به نوعی در فیلم خلاف کار محسوب می شوند و همواره به فکر دزدیدن غذا هستند اما بر اثر یک سانحه سعی می کنند با همکاری چندین حیوان دیگر غذا بدزدند اما در ذهن خودشان فقط به فکر منافع شخصی خودشان هستند. این ساختار تکراری در آن حد به فیلم ضربه نزده اما باعث می شود که تا حدی فیلم تکراری به نظر برسد. جلوه های بصری فیلم و انیمیشن های استفاده شده در فیلم نیز به شدت یادآور (( آنسوی پرچین )) هستند. اما فیلم با وجود همه اینها در بخش های دیگر توانسته جبران کند.

شخصیت پردازی فیلم به شدت عالی است. شخصیت سورلی به خوبی توانسته به عنوان یک شخصیت جذاب در دل مخاطب بنشیند. از همان لحظه اول رفتارهایی که سورلی ارائه می دهد برای مخاطب جذاب است. وی شخصیتی خبیث را به مخاطب نشان می دهد اما در برخی از سکانس های فیلم حس می شود که وی یک قلب مهربان نیز دارد. شخصیت منفی فیلم نیز تا لحظه های انتهایی معلوم نیست کیست. یعنی می توان بین بخش اولی و بخش انتهایی انیمیشن تضاد قرار داد. سورلی در ابتدا خبیث و در انتها به یک شخصیت خوب و راکونی که به عنوان شخصیتی مثبت در ابتدای فیلم نشان داده می شود در انتها به یک شخصیت خبیث تبدیل می شود. بقیه شخصیت های انیمیشن نیز در حد خود به خوبی در داستان فیلم تاثیر دارند. بهترین شخصیت پردازی فیلم بر روی شخصیت های سورلی و پرشز القا شده و این دو شخصیت به خوبی در دل مخاطب جا باز می کنند.

همه بخش های فیلم به خوبی در آن قرار گرفته اند و فیلم به خوبی توانسته در امر موقعیت شناسی موفق عمل کند و هر سکانس در زمان و مکان مناسب خود به مخاطب نشان داده می شود. صحنه های هیجان انگیز در جای خود و صحنه های تامل برانگیز در جای خود. این موقعیت شناسی به خوبی بر جذب مخاطب افزوده و می توان گفت که باعث شده تا فیلم از نوعی تعادل برخوردار باشد تا به ثبات مناسب دست پیدا کند.

یکی از نکات بدی که در طول فیلم موج می زند مربوط می شود به محدوده زمانی ای که انیمیشن در آن می گذرد. آثار بسیاری منتشر شده اند که داستان هایشان مربوط به زمان های گذشته است و البته انیمیشن های زیادی هم هستند که رویداد هایشان در مورد زمانی است که مافیا به خوبی در آن زمان ها وجود داشته. اما اینگونه انیمیشن ها که محدوده زمانی خود را به

زمان وفور قدرت هایی چون مافیا اختصاص می دهند کمی از مد افتاده اند. این نکته که در *The Nut Job* ایجاد شده باعث شده تا بخشی دیگر از ساختار این انیمیشن دوباره تکراری از آب در آید. در بخش صداگذاری نیز فیلم بسیار موفق عمل کرده است. *Will Arnett* که این روزها سرش برای صداپیشگی شخصیت های مختلف بسیار شلوغ است و اینروزها هم در انیمیشن *The Lego Movie* به جای بتمن صحبت کرده ، در *The Nut Job* صداپیشگی شخصیت سورلی را به عهده دارد که به خوبی در دل مخاطب صدایش می نشیند. صدایی که از یک لحاظ خشن و جدی و از لحاظی دیگر مناسب قهرمانان است. *The Nut Job* انیمیشن تقریباً خوبی است. بیشتر ساختار خود را از (( آنسوی پرچین )) الگو برداری کرده است و شاید تنها نقطه ضعف آن همین باشد که بیشتر بخش هایش تقریباً تکراری هستند اما در دیگر بخش ها ، انیمیشن به خوبی عمل کرده است و توانسته با استفاده از عناصر مختلف دیگری مسیر تکراری خود را عوض کرده و تبدیل به یک انیمیشن جذاب شود. نوع روایت جذاب داستان به همراه شخصیت پردازی پخته و منحصر به فردش باعث شده تا به خوبی در دل مخاطب بنشیند و آنرا جذب رویداد های خود کند. *The Nut Job* نیز به مانند *The Planes* که سال قبل منتشر شد نشان داده که با الگو گرفتن از آثار گذشته می توان آثاری قابل قبول و هیجان انگیز تر نسبت به گذشته ایجاد کرد. آثاری که از همه لحاظ جدید هستند اما کاملاً از انیمیشن های گذشته الگو برداری شده اند. این می تواند مسیر روشنی باشد تا کم کم به روزگاری نزدیک شویم که فیلم های اقتباسی یا فیلم هایی که از آثار سینمایی قدیمی الگو می گیرند به آثاری تبدیل شوند که بتوانند موفقیت برای تهیه کنندگانشان به عمل بیاورند. *The Nut Job* گرچه انیمیشنی است که تقریباً همه بخش هایش تکراری هستند اما مخاطب از دیدن آن دلزده نمی شود.





# Venus in Fur

A FILM BY ROMAN POLANSKI

کیوان محرابیان



اثر جدید رومن پولانسکی پی گیر اثر قبلی او یعنی کشتار است. و هر دوی این اثر را می توان دومین اثر تک لوکیشنی اوبعد از سه گانه آپارتمان دانست که بعد از فیلم کشتار مطرح می شود. ونوس(الهه عشق) در خزر را می توان با نوعی شباهت و تمایز نسبت به کشتار بررسی کرد. ابتدا آنکه هر دو اثر تک لوکیشنی است و هر دو اثر نمایش نامه ای را به تصویر می کشند در تمایز در این دو اثر می توان به تعداد بازیگران و گونه ی داستانی هر دو اثر اشاره کرد.

اثر جدید پولانسکی فیلمی معقول است آن هم از نظر کارگردانی که مشخصا این اثر را به آثار سینمای کلاسیک از نوع ساخت نزدیک میکند و حال و هوای کلاسیک به فیلم می دهد که می توان این نوع ساخت را قابل قبول دانست ونوس در خز با سکansı بسیار باور پذیر آغاز می شود از خیابان گذشته در حالی که هوا بارانی است به تئاتری می رسیم فردی به نام توماس Mathieu Amalric از این که بازیگر زن مورد علاقه اش را در تست یابی پیدا نکرده عصبانی است و در حالی که می خواهد از سالن نمایش خارج شود با زنی جذاب Emmanuelle Seigner رو به رو می شود که با مشکلاتی فراوان خود را به تئاتر رسانده و سعی بر آن دارد تا توماس را قانع کند که می تواند نقش زن نمایش نامه را بگیرد جدال از همین جا آغاز شده و کلید ابتدایی فیلم روشن می شود. فیلم روال منطقی به خود می گیرد و زن همراه با توماس به اجرای نمایش نامه می پردازند نمایش نامه ای که توماس آن را نوشته و تقریباً ریشه ی مازوخیستی دارد تا همین جا می توانیم اولین سوال را مطرح کنیم. چرا یک مرد باید اثری ضد خود و مازوخیستی را مطرح کند تا خود را در قبال جنس مخالف کوچک سازد؟

شاید در نگاه اول فیلم به ما می خواهد مردی را نشان دهد که نشات گرفته از بیش تر مرد های جامعه است مردی که بسیار سست عنصر است و به راحتی در مقابل جنس مخالف خود اغوا می شود و نمی توان این روند مازوخیستی را درک کرد. اما آیا شخصیت مرد به این گونه است؟

به نظر من شخصیت مرد بسیار والاتر از آن چیزی است که بخواهد خود را در قبال جنس مخالف سست کند و از تمام رگ و ریشه های مردانگی اش بگذرد و مانند یک برده خود را اسیر دستان جنس مخالف سازد با تمامی این تفاسیر در دیدگاه اول می توان فیلم را برداشتی مناسب دانست چون حال اکثریت مردان خود را خوار و ذلیل می کنند. آیا این طور است؟  
جواب این سوال در ذات مردانگی هر کس نهفته است که چگونه تفکرات و شخصیت خود را می سازد اما با روالی که فیلم به جلو طی می کند از بین می رود و سوالی دیگر مطرح می شود و آن این است که آیا جنس مخالف برتر است؟

مسئله همه صریحاً به به اسن سوال پاسخ می دهیم نه! تفاوتی میان مرد و زن وجود ندارد و همه با هم برابرند. اما فیلم در نگاه دوم شخصیت مرد را کاملاً به زیر سوال می برد و با قضیه مطرح شده بسیار فمینیستی برخورد می کند آن قدر که تمام معادلات بر هم می ریزد و زن را به یک تعالی در آسمان ها می رساند. فیلم با دیدگاه دوم بیشتر پیش می رود تا جایی که مرد حاضر می شود خود در مقابل زن به هلاکت برساند هلاکتی که آن را نمی توان تشخیص داد که از چه چیزی نشات می گیرد در این جا می شود سوال دیگری را بیان کرد که آیا فیلم سورئالیسم است؟

اگر با دیدگاه سورئالیسم پیش برویم توهمات مردی را در داستان می بینیم که برای نمایش نامه ی خود زن بازیگر مورد علاقه خود را پیدا نکرده و حال آن را برای خود خلق می کند تا خود را زیر دست و پای یک زن له کند چرا؟

او می تواند در توهماتش خود را رستگار سازد مانند شخصیت مرد در فیلم بزرگراه گم شده اثر لینچ و بالاتر از آن چه که هست حس کند و نه آن قدر ذلیل که در انتهای فیلم مبدل به یک زن شود. شاید آنچه بیان می شود بیش از پیش جامعیت امروزی است آن مردی که پذیرش زن را قبول نمی کرد حال به پای او می افتد و هر کاری که زن بگوید را انجام می دهد. اما فیلم با همه این تفاسیر و با آن جمله ی پایانی مضحک خارج از چنین جامعیتی می شود و فقط روی اغوا شدن مرد توسط زن تمرکز می کند ممکن است. همین طور باشد ولی آن قدر که مرد در کلیت قدرتش را از دست دهد که فیلم با این محوریت کاملاً تک حرفی است و چیز خاصی را به ارمغان نمی آورد که آن را به توان قابل تفکر دانست ریتم فیلم با این که با روند سریعی آغاز می شود اما در طول فیلم بسیار یک نواخت شده و فقط بر روی خوار شدن مرد تمرکز می کند و فرم کلی خود را از دست می دهد و به تکرار روی می آورد اما در روند مناسب تر می توان کارگردانی و بازی بازیگران را قابل قبول دانست دو بازیگر زن و مرد کم و بیش ریتم مناسبی را در بازی های خود خلق می کند اما نمی توانند داستان را دست خوش تغییرات خود سازند و دیگر عامل موثر را می توان کارگردانی پولانسکی دانست او نشان میدهد که چگونه می توان با یک لوکیشن و دو بازیگر فیلم ساخت. آن هم فیلمی با سکانس های بلند و دوربین های با محتوا که تصویر مناسبی از یک فیلم را نشان می دهد اما تنها و بزرگترین ایراد فیلم داستانی است که مطرح می شود داستانی که بطن آن به هیچ عنوان قابل تحمل نیست. و اتفاقی که در کشتار رخ می دهد بسیار بهتر از ونوس در خز است. و در انتها می توان مهم ترین سوال را مطرح کرد که آیا پولانسکی با آنچه خود ساخته موافق است یا فقط خواسته نمایش نامه ای فیلم گونه بسازد؟



مدرسه هاگوارتز رو به خاطر دارید، آدم هایش را نوع لباس پوشیدنش را، چون دقیقا در این فیلم جایی شبیه به آن را ملاحظه خواهید، کرد. این بار این خون آشام ها هستند، که مالک آن جا هستند، خون آشام هایی که هیچ شباهتی به خون آشام ها ندارند و روابطشان درست مثل روابط آدم های شبکه CW است. همان گونه به اصطلاح شیطان و دنبال گشتن برای یک دوست هستند. حسادت های بچگانه و رفتارهای بچگانه هم از انشعابات این داستان بچگانه است.

Mark waters کارگردان این فیلم سابقه ساخت فیلم هایی مثل spiderwick chronicles را دارد، که از تلویزیون ایران هم پخش شده است، بار دیگر فیلمی بر پایه کتاب، به خصوص نوع تخیلی آن زده است، که چندان چشم گیر نیست و بیشتر مخاطبان نوجوان به خصوص دختران ۱۳ تا ۱۷ سال به این موضوعات علاقه دارند.

داستان فیلم راجع به دو دختر به نام های rose Hathaway و lissa dragomir است، که برای این که زندگی شبیه به آدم ها معمولی داشته باشند، از آکادمی فرار کرده اند و اکنون پس از دو سال افرادی برای برگرداندنش، دنبالشان آمده اند و پس از بازگشت اوضاع را مثل سابق نمی بینند و شرایط کمی بهم ریخته شده است.

در این فیلم که از روی رمانی با همین نام نوشته شده است، سه نوع خون آشام وجود دارد. نوع اول موروی (moroi) ها هستند، که خون آشام های خوب قصه هستند. آن ها از خون دیگر موجودات استفاده می کنند، ولی جانشان را نمی گیرند. هم چنین آن ها از انواع جادوها هم بهره مندند، مثل استفاده از آتش و آب و باد و ... نوع دوم دامپیر (dhampir) ها هستند، که نیمه خون آشام نیمه انسان هستند و نیازی به تغذیه از خون ندارند، آن ها محافظان موروی ها هستند. نوع سوم استریگویی (strigoi) هستند، که خون آشام های بد این فیلم/رمان هستند. آن ها پس از کشتن یک انسان به استریگویی تبدیل شده اند و از نظر قوای جسمی چند برابر دیگر اقسام خون آشام ها هستند. خون آشام ها در فیلم ها و داستان های گوناگون، از شکل های متفاوتی برخوردارند، مثلا در برخی از آن ها خون آشام ها به صلیب و کلیسا حساس هستند و یا فقط با نقره و چوب کشته می شوند. اما در برخی از فیلم ها داستان ها، خون آشام هایی را می بینیم، که با هیچ کدام از این موارد بالا مشکل ندارند و به شکل های دیگر از بین می روند. در این فیلم خون آشام ها به کلیسا و برخی موارد مذهبی حساس اند و بودن در کنار آن ها را تحمل نمی کنند، ولی تنها وقتی می میرند، که یک تکه چوب وارد سینه شان بشود.

در این فیلم رز یک دامپیر است و لیساک یک موروی و همچنین لیساک نوه ملکه خون آشام هاست و قرار است، که در آینده به این مقام برسد. در این فیلم/رمان اکثر خون آشام ها نام خانوادگی روسی و اروپای شرقی دارند و فکر می کنم، نویسنده هنوز هم خون آشام ها را اهل پنسیلوانیا می داند و آن ها در قرن ۲۱ هنوز هم در یک منطقه از دنیا مانده اند.

داستان فیلم هم شباهت های زیادی به "harry potter" و "twilight" دارد، که می توان چند مرحله ضعیف تر دانست. یعنی روابط عاشقانه در دنیای هری پاتر که واقعا تقلید ضعیفی را ساخته است و به هیچ عنوان خلاقیت ندارد. اگر هم بگوییم، که فیلم از روی رمان ساخته شده است و عوامل فیلم دخالتی در داستان نداشته اند، هیچ توجیح منطقی نداده ایم، زیرا نویسنده رمان هم می توانسته کمی خلاقیت را وارد داستان کند. دیالوگ های کاملا ضعیف و معمولا بحث و مجادله بین دخترها در مورد پسرهاست، یا در مورد دیگر موضوع های کاملا بی ربط با داستان فیلم. وقتی که فیلم هری پاتر را به خاطر می آورم، همیشه به احترام خاص بین دانش آموزان و معلمانشان بوده است، که در این فیلم کاملا بی معنی است. انگار که این دانش آموزان هستند، که آکادمی را اداره می کنند و مدیر آن جا هستند. ساختمان این آکادمی کاملا به سبک قدیمی ساخته شده است، اما داخل آن شبیه هتل های پنج ستاره است و هیچ سنخیتی را مشاهده نمی کنیم. حتی تکنولوژی و اینترنت هم در این آکادمی موجود است. پس چرا این ساختمان خارج شهر بنا شده است، وقتی هیچ تفاوتی با یک دبیرستان ندارد.

# VAMPIRE ACADEMY

یادتان می آید، که در قسمت دوم هری پاتر، داستان کمی مرموزانه بود. دانش آموزان به خاطر شرایطی که به وجود آمده بود، کمی متشوش شده بودند و خیلی ها قصد ترک هاگوارتز را داشتند، حالا در این فیلم هم تقریبا چنین شرایطی به وجود می آید و قتل های مرموزی که شکل می گیرد، جس کار آگاهی دختران را به کار می اندازد و در اتفاقات این گونه ای به وجود می آید. جان لیساک ملکه آینده به خطر می افتد و به همین ترتیب منازعاتی بین او دوستانش پیش می آید. قتل و سو قصد و مشکلات عشقی نوجوانان هیچ ارتباطی با هم ندارند و معجونی بسیار بی مزه را به وجود آورده است.

اگر یادتان باشد در سری هری پاتر بین او و ولدمورت ارتباط ذهنی برقرار بود و آن دو می توانستند، جای یک دیگر را پیدا کنند و بفهمند هر کدام مشغول چه کاری هستند. حالا در این فیلم هم همین رویه برقرار است و لیساک و رز با یکدیگر ارتباط ذهنی دارند و مثلا رز می فهمد، که لیساک با چه کسی قرار می گذارد، یا از این موضوعات که فقط قرار است، وقت فیلم را پر کنند.

معمولا خون آشام ها به ترسناک بودن و خون ریز بودن معروفند، ولی چیزی در این فیلم که این موضوعات را شامل شود، در فیلم یافت نشد و واقعا تغییرات باید به گونه ای باشد، که به ماهیت اثر ضربه نزنند. به نظرم خون آشام ها که برای خون ریختن و کشتن به وجود آمده اند، با عشق و عاشقی میانه ندارند و باید این دو مقوله را باید از هم سوا کرد. در کل این فیلم از آن دسته از فیلم هایی است، که معلوم نیست، در چه ژانری قرار دارند و قرار است، ما را شاد کنند، یا بترسانند، یا احساسات ما را به بازی بگیرند، ولی پس از اتمام این فیلم نه شاد شدم، نه ترسیدم، ولی حساسی عصبانی شدم، زیرا فیلمی که مشخص نیست، ادامه داشته باشد و برایش ادامه ای ساخته شود، با پایانی باز به اتمام می رسد.

البته، اگر این موضوعات و تناقض ها را کنار بگذارم و از دید یک دختر نوجوان با تمام احساسات تازه شکل گرفته ام به این فیلم نگاه کنم، نه تنها یک بار، بلکه چند بار این فیلم را نگاه می کنم. واقعا باور نمی کنم، کاش در انتخاب بازیگر هم دقت می شد. دو بازیگر اصلی خوب هستند، اما منظورم این است، که در بین این چند صد دانش آموز این آکادمی همه خوش چهره و جذاب هستند، یا همه اهدافی والا دارند، همه با این که دشمنان در پشت دروازه ها منتظرند، اما شاد هستند و باز هم وقتی برای رفتارهای کودکانه دارند.

صحنه های اکشن فیلم هم بسیار ساده هستند، جلوه های ویژه چندان قوی در فیلم وجود ندارد. با این که پایان بندی خوبی در فیلم وجود ندارد، ولی اتفاقات قبل از پایان فیلم جالب هستند و حتما بیننده را غافلگیر می کنند.

در پایان امیدوارم اگر ادامه ای برای این فیلم ساخته شد، این قدر ساده و سطحی نباشد و کمی هم خلاقیت را در خود داشته باشد.





# مهمترین فیلمهای ۲۰۱۴ - قسمت سوم

## STEP UP ALL IN

### Step Up All In

تاریخ اکران: بیست و پنجم جولای  
فکر کنید همه ستارگان مجموعه موزیکال Step Up دور هم جمع شوند، چه می شود؟ خوشبختانه به لطف کارگردان جدید این مجموعه یعنی Trish Sie در قسمت پنجم این مجموعه تحت عنوان Step Up All In تقریباً تمام ستاره های قسمت های قبل از جمله "رایان گارمن"، "الیسون استانر"، "بریان اویگان" و بازیگر همیشگی این مجموعه یعنی "آدام جی. سوانی" حضور دارند. در این قسمت تمام ستارگان رقص این مجموعه در لاس وگاس جمع می شوند و در مسابقه ای شرکت می کنند که به قیمت شغل و آیندشون تمام خواهد شد. قسمت پنجم مجموعه Step Up تحت عنوان Step Up All In در تاریخ بیست و پنجم جولای سال جاری یعنی ۲۰۱۴ مانند دو قسمت قبلی به صورت سه بعدی اکران خواهد شد.

### Exodus: Gods and Kings

تاریخ اکران: دوازدهم دسامبر  
بعد از ساخت زندگی نامه حضرت نوح توسط آرنوفسکی، این بار کارگردان بزرگ و نامدار هالیوود یعنی رایدلی اسکات دست به ساخت زندگی نامه حضرت موسی (ع) و مهاجرت قوم یهود زد. از بازیگران این فیلم می توان به "کریستین بیل"، "سیگورنی ویور"، "بن کینگزلی" و همینطور بازیگر ایران تبار یعنی "گلشیفته فراهانی" اشاره کرد. فیلم در تاریخ دوازدهم دسامبر سال جاری اکران خواهد شد.

### The Expendables 3

تاریخ اکران: دوازدهم آگوست  
معجون بازیگران کلاسیک و عظیم سینمای اکشن هالیوود برای بار سوم، این بار به کارگردانی پاتریک هیوز. ارتش "سیلوستر استالونه" شامل "جت لی"، "جیسون استاتم"، "هریسون فورد"، "آرنولد شوارتزنگر" و "دولف لاندگرین" داستان این قسمت در مورد فردی به نام کنراد استونبکس (با بازی مل گیسون) می باشد که برای انتقام از گروه "بی مصرف ها" مقابل آنها قرار می گیرد. قسمت سوم "بی مصرف ها" در تاریخ دوازدهم آگوست سال جاری اکران خواهد شد.

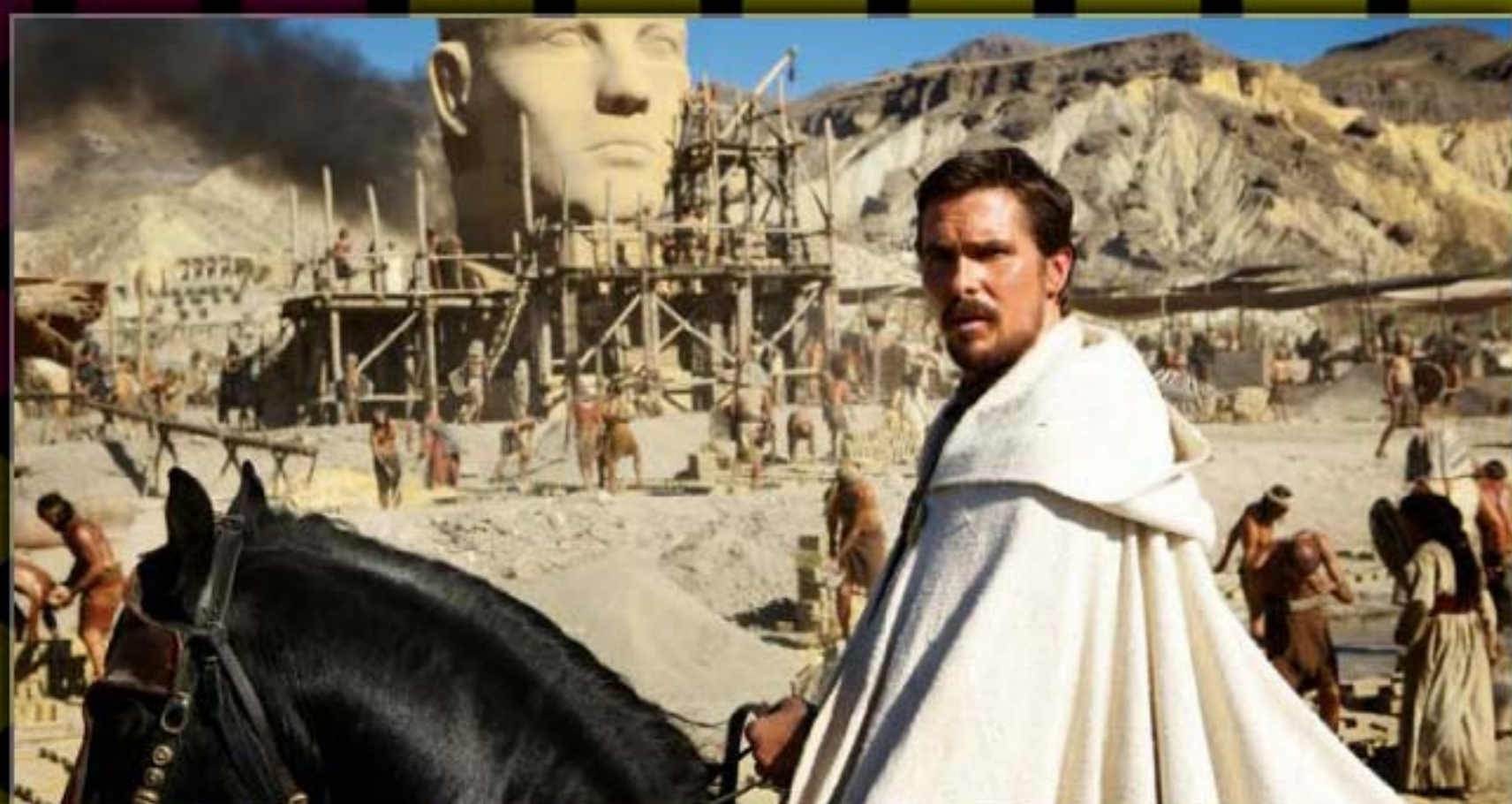
### Dumb And Dumber To

تاریخ اکران: چهاردهم فوریه  
دقیقاً بیست سال پیش بود که فیلمی کمدی و شاد تحت عنوان "خنک و خنگ تر" به کارگردانی برادران فارلی و بازی "جیم کری" و "جف دنیلز" اکران شد و موفقیت زیادی را هم برای بازیگران اصلی و هم کارگردان به ارمغان آورد. حال بعد از باز هم برادران فارلی با همان زوج قدیمی "جیم کری" و "جف دنیلز" تصمیم گرفتند قسمت دوم این فیلم را تحت عنوان "همچنان خنگ و خنگ تر" اکران کنند. داستان این قسمت در مورد جستجوی هری و لوید برای پیدا کردن فرزند گمشده خودشان و وارد شدن به ماجراجویی جدید می باشد. از دیگر بازیگر این قسمت می توان به "لوری هولدن" اشاره کرد. "همچنان خنگ و خنگ تر" در تاریخ چهاردهم فوریه سال ۲۰۱۴ اکران می شود.

### Hercules

تاریخ اکران: بیست و پنجم جولای  
بعد از فیلم ناموفق افسانه هرکول که چند ماه پیش به کارگردانی رنی هارلین اکران شد، این بار "برت رتنر" دست به کار شده است که این افسانه قدیمی را بازسازی کند. "دوواین جانسون" در نقش شخصیت اصلی داستان یعنی هرکول در کنار بازیگرانی چون "جان هارت"، "بان مک شین" و "جوزف فاینس" به ایفای نقش در این عنوان می پردازند. داستان این فیلم در مورد هرکول می باشد که به عنوان پهلوان به جایشه بگیر کار خود را ادامه می دهد تا اینکه توسط پادشاه فرخوانده می شود و "هرکول" در تاریخ بیست و پنجم جولای به صورت سه بعدی اکران خواهد شد.

نیما نصر الهی





# Box Office

11 May 2014

	Title	Weekend Gross	Total Gross
1	Neighbors	\$3,556,110	\$65,525,205
2	The Amazing Spider-Man 2	\$1,936,763	\$155,366,637
3	The Other Woman	\$810,414	\$65,364,193
4	Heaven is for Real	\$512,403	\$77,848,541
5	Captain America: The Winter Soldier	\$403,386	\$246,868,246
6	Rio 2	\$311,837	\$114,251,325
7	Moms' Night Out	\$293,864	\$5,427,432
8	Legends of Oz: Dorothy's Return	\$222,919	\$4,607,021
9	God's Not Dead	\$125,232	\$58,186,352
10	Bears	\$124,743	\$16,464,069

## نیما نصر الهی

در این هفته سه فیلم جدید " همسایه ها " ، " شب مادران " و انیمیشن " افسانه از: بازگشت دوروتی " اکران شدند که همسایه ها با فروش ۵۰ میلیون دلاری خود موفق شد " مرد عنکبوتی شکفت انگیز ۲ " که با ۳۷ میلیون دلار در رده دوم قرار دارد را کنار گذاشته و به صدر جدول برسد. شب مادران با ۴.۳ میلیون دلار و افسانه از: بازگشت دوروتی با ۴.۲ میلیون دلار به ترتیب در رده هفتم و هشتم قرار دارند. در رده چهارم فیلم جدید کمپانی فاکس یعنی " زن دیگر " با بازی کامرون دیاز که سه هفته از اکران آن می گذرد قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان ۹ میلیون دلار و فروش کلی آن نیز ۷۵ میلیون دلار می باشد. فیلم " بهشت واقعی است " با فروش آخر هفته ۶.۴ میلیون دلار و فروش کلی ۷۴ میلیون دلار بعد از گذشت چهار هفته از اکران آن در رده چهارم قرار دارد. فیلم سوپر قهرمانی جدید مارول یعنی قسمت دوم " کاپیتان آمریکا تحت عنوان " کاپیتان آمریکا: سرباز زمستان " به کارگردانی برادران روسو و حضور بازیگرانی چون کریس اوانس ، اسکارلت یوهانسن و ساموئل ال. جکسون با فروش آخر هفته ۵.۷ میلیون دلار و فروش کلی ۲۴۵ میلیون دلار بعد از گذشت شش هفته از اکران آن در رده پنجم قرار دارد. قسمت دوم انیمیشن کمدی و زیبای " ریو " بعد از گذشت پنج هفته از اکران آن در رده ششم قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان ۵.۶ میلیون دلار و فروش کلی آن ۱۱۳ میلیون دلار است. در رده سوم قسمت اول سه گانه ای جدید تحت عنوان " نا همگون " با فروش آخر هفته ۱.۷ میلیون دلار و فروش کلی ۱۴۵ میلیون دلار بعد از گذشت هشت هفته از اکران آن قرار دارد. در رده دهم و آخر نیز آخرین فیلم پل واکر فقید یعنی " عمارت های آجری " قرار دارد. فروش آخر هفته عمارت های آجری ۱.۶ میلیون دلار و فروش کلی آن پس از گذشت سه هفته از اکران ، ۵۳ میلیون دلار می باشد.





گشت و گذار در توهم

THE DREAM IS REAL.

# INCEPTION

محمد مهدی عنایتی

www.ZarHonari.com







دنیای حقیقی هستند و این کاب بوده که چنین فکری را در ذهن همسرش کاشته است. همسر وی برای اینکه وی را وادار به پرش از یک ساختمان کند در روز سالگرد ازدواجشان برای کاب توطئه می‌چیند. کاب به همسرش اصرار می‌کند که نپرد اما وی در آخر سر می‌پرد و در نامه‌ای که برای وکیلش نوشته ذکر کرده است که توسط کاب به قتل رسیده است. به خاطر تمام این دلایل است که کاب به کاشت فکر اعتقاد دارد.

کاب گروهی جدید تشکیل می‌دهد تا در مورد سوابق فردی به نام رابرت فیشر تحقیق کنند و در این راه فردی به نام آریدانی (( الن پیچ )) را استخدام می‌کند تا وی نقشه و هزارتوی خواب را بکشد. پس از مدتی که شرایط برای کاشت فکر مهیا می‌شود کاب به همراه تیمش در یک هواپیما رابرت فیشر را در خواب فرو برده و وارد خواب وی می‌شوند. با این کار آنها وارد ذهن وی شده و سعی می‌کنند تا فکری در ذهن آن بکارند اما پس از چند لحظه متوجه می‌شوند که ناخودآگاه رابرت در گذشته توسط یک استخراج کننده ماهر تربیت شده و این مسئله باعث می‌شود که وی از خود در برابر استخراج کننده‌ها عکس العمل نشان دهد. این مسئله باعث به وجود آمدن اتفاقاتی برای کاب و تیمش می‌شود که باعث می‌شود تا آنها با نفوذ به عمق های بیشتر فکری را در ذهن رابرت بکارند.

کاب را از عمق سوم بیرون بکشند پس از بیدار شدن کاب در عمق دوم و درگیری های متفاوتی که بین وی و سیتو صورت می‌گیرد سعی می‌کند که سیتو را در عمق دوم وادار به حرف زدن کند اما سیتو با لمس کردن فرشی بر روی زمین متوجه می‌شود که جنس فرش با فرشی که در امارت خود دارد متفاوت است و متوجه می‌شود که هنوز در خواب است و این مساله باعث می‌شود عملیات کاب شکست خورده و پس از بیدار شدن به همراه آرچر فرار می‌کند. هنگامی که سعی می‌کنند سوار بر هواپیما شده و فرار کنند سیتو به آنها پیشنهاد کار می‌دهد و در ازای آن علاوه بر پول به کاب قول می‌دهد که کاری کند وی بتواند به کشورش آمریکا برگردد.

کاب چند سالی اقامت به خاطر اتهام دروغینی که بر وی وارد شده و این اتهام مربوط به مرگ همسرش است نمی‌تواند وارد کشورش شود. پیشنهادی که به کاب می‌شود کاشت فکر است. با اینکه آرچر اعتقاد دارد چنین کاری غیرقابل انجام است اما کاب انجام چنین کاری را تایید می‌کند و پیشنهاد کار را می‌پذیرد. وی در گذشته به همراه همسرش به درون لایه های عمیق خواب فرو رفته و کم کم همسر وی فکر کرده که خواب دنیای حقیقی آن است و به همین دلیل سعی کرده که کاب را وادار کند تا با ضربه از خواب بلند شده و به دنیای حقیقی باز گردند با اینکه در اصل در

(( لئوناردو دیکاپریو )) است. کاب تپهر خاصی در نفوذ به ذهن افراد و سرک کشیدن در خاطرات آنها دارد. داستان فیلم با صحنه سرقت از ذهن فردی به نام سیتو (( کن واتاناب )) آغاز می‌شود. کاب به همراه همکارش آرچر (( جوزف گوردن لویت )) در حال سرقت از ذهن سیتو هستند. آنها که در لایه عمیقی در خواب وی نفوذ کرده اند سعی دارند تا از گاوصندوق وی اطلاعاتی را برداشت کنند و برای همین سعی می‌کنند تا مکان این گاوصندوق را پیدا کنند. در همین جهت به سیتو می‌گویند که قصد آنها همکاری است و می‌خواهند به ناخودآگاه وی آموزش دهند که در برابر استخراج کنندگان ذهن از خود دفاع به عمل بیاورد. سیتو که قبلا توسط شخصی از اینگونه مسائل آگاه شده می‌فهمد که در حال حاضر در خواب به سر می‌برد و کاب و آرچر در حال سرقت ذهن وی هستند. در همین جهت ناخودآگاه وی شروع به واکنش می‌کند و در برابر کاب و آرچر واکنش نشان می‌دهد که این واکنش ناشی از این است که ناخودآگاه سیتو تحت آموزش قرار گرفته و از ترفند های استخراج کننده ها مطلع است. در همین هنگام است که ناگهان پس از کشته شدن آرچر توسط همسر کاب که همواره در خواب او پرسه می‌زند، آرچر در عمق اول خواب بیدار شده و سعی می‌کند تا سیتو را به مقدار بیشتری در عمق دوم نگه دارد اما فرصت می‌گذرد و بنابراین مجبور می‌شوند با ضربه ای

همیشه انسان ها از پیشرفت تکنولوژی هراس دارند. حتی در زندگی بسیاری از ما نیز تا به حال اتفاقاتی افتاده که نفرت شدیدی از ما نسبت به تکنولوژی ایجاد کرده است. این موضوع همواره ایده اصلی بسیاری از بازی ها و فیلم ها بوده است که همواره سعی اصلی اینگونه فیلم ها نشان دادن صعود تا سقوط افرادی است که با استفاده از تکنولوژی به شهرت بسیاری دست پیدا کرده و پس از آن طی یک واقعه کوچک تمام زحمات آنها تبدیل به یک دنیای جهنمی می‌شود. حال موضوعی که در Inception به عنوان ایده اصلی به کار گرفته شده استفاده از تکنولوژی برای ورود به ذهن افراد است. هم ذهن افراد و هم تکنولوژی هر دو امروزه به عنوان دو مسئله حساس محسوب می‌شوند. ذهن افراد شامل اطلاعات بسیاری می‌شود که هر یک از آنها به عنوان خاطرات افراد ذخیره شده اند. اکثریت مردم از اینکه کسی از اسرار و رموز زندگی اش سر در آورد نفرت دارند و همواره سعی می‌کنند اطلاعات خود را در اختیار دیگران قرار ندهند. پس می‌توان گفت مردم بیشتر از این مسئله از این نفرت دارند که کسی اسرار آنها را به طور مخفیانه یا آشکار سرقت کند. این مسئله باعث شده تا ایده اصلی فیلم Inception شکل گیرد تا بتواند مخاطب را به همراه خود در سکانس های استثنایی و متفاوت خود درگیر کند. داستان در مورد دانشمندی به نام دام کاب







فیلمنامه مسائل متفاوتی را با یکدیگر درگیر می کند و از نظر پیچیدگی تم بسیار خاصی را دارد. داستان فیلم نوعی ارتباط بین همه چیز برقرار می کند. کاب فردی است که تجربه کار های متفاوتی را در زندگی داشته است و اعتقاد دارد که کاشت فکر ممکن است. در خواب های خود همسرش نسبت به افرادی که وارد ذهن وی شده اند عکس العمل نشان می دهد. وی از واقعیت در خواب هایش یک دنیا ساخته است و اینکه همواره همسرش در خواب های وی سرک می کشد. در کنار این مسائل وی قبلا برخی را تجربه کرده است و برای همین است که سعی دارد هیچکس در لایه خواب عمیق نمیرد. در کنار اینگونه مسائل درگیری هایی بین مسائل مربوط به کاشت فکر به وجود می آید. تحقیقات ناقصی که انجام شده و باعث شده آنها به دردرس بیفتند و اینکه هر لحظه که می گذرد پیچیدگی های ماجرا بیشتر می شود. مسائل علمی متفاوتی که فیلم به کار گرفته است اثر بسیار زیادی بر مرغوبیت فیلمنامه داشته است. در تلقین وقتی که وارد ذهن فردی می شوند برای بیدار شدن اشخاص می توانند درد را احساس کنند اما مرگ یا ضربه در خواب آنها را بیدار می کند. این مسئله در واقعیت نیز صدق می کند. وقتی انسان خواب است و در حال خواب دیدن یا کابوس دیدن است، اگر ضربه ای به مانند برخورد جسم یا هیجان و احساسات باشد شاید وی آن احساسات را تجربه کند اما اگر ناگهان تیری در خواب وی به او برخورد کند یا اینکه یک اتفاق طوفانی رخ دهد فرد از خواب خود به سرعت بیدار شده و این مسئله می تواند ارتباط زیبایی بین تلقین و علم را نشان دهد.

داستان فیلم همانطور هم که گفته شد مربوط

به ذهن و خواب ها و خاطراتی است که در ذهن رد و بدل می شود. پس سوالی که پرسیده می شود این است که نام (( تلقین )) از کجا ریشه می گیرد؟ در فیلم به خوبی این مسئله روایت می شود. به هیچ وجه نباید در خواب دنیایی را مانند واقعیت ساخت. به هیچ وجه نباید در خواب فرو رفت و دیگر برنگشت. به هیچ وجه نباید به عمق های واقع گرایانه تر خواب رفت. چرا؟ زیرا ممکن است که ذهن شما پس از مدتی قابلیت تشخیص واقعیت را از دست دهد و نتواند فرق بین واقعیت و خیال را تشخیص دهد. کاب کسی است که تا مرز چنین جایی رفته و حتی شاهد این نیز بوده که همسر وی درگیر چنین مسئله ای شده است. پس چرا کاب درگیر مسئله شناخت واقعیت نشده است؟ کاب از منطق برخوردار است و در فلش بک هایی که در طول فیلم به نمایش در می آید نشان داده می شود که کاب معتقد است که اگر دنیای وی خواب بود باید توانایی تغییر دادن آن یا اضافه کردن جزئیات به آنرا می داشت اما اکنون که چنین امکانی موجود نیست پس مشخص می شود که در دنیای واقعیت به سر می برد که این مسئله به خوبی باعث شده شخصیتی که از کاب در فیلم به نمایش در می آید شخصیتی واقع بین و دارای منطق باشد. مسئله احساسات انسان نیز جزو موارد دیگری است که در فیلم به نمایش گذاشته شده است. احساسی که کاب نسبت به فرزندانش دارد. احساسی که مال نسبت به همسرش داشته و حال نیز در دنیای خواب هنوز هم همان احساس را نسبت به همسرش دارد. احساس و علاقه ای که آریادنی به ورود به ناخودآگاه پیدا می کند. احساسی که رابرت فیشر نسبت به تصمیم پدرش در مورد آینده وی پیدا می کند. در هم کشیدن چنین احساساتی در فیلم

مخاطب را درگیر مسائل پیچیده و متفاوتی می کند که همه اینها ریشه در فیلمنامه فیلم دارد. یک نکته مهمی که در تلقین موج می زند این است که نمی توان به راحتی تشخیص داد کدام بازیگران مکمل هستند. دلیلی هم که برای این مسئله وجود دارد مربوط به بازی فوق العاده عالی آنها در فیلم می شود. درگیری هایی که هر شخصیت در فیلم دارد به خوبی به چشم می آید. بیش از هر چیز بازی لئوناردو دیکاپریو به عنوان شخصیت اصلی و جوزف گوردن لویت به عنوان شخصیت مکمل به چشم می خورد زیرا این دو در فیلم به عنوان دوست و رفیق قدیمی معرفی می شوند و تجربیات آنها بسیار زیاد بوده است. شخصیت مال نیز با بازی ماریون کاتیلدا به شدت قدرتمند است. نکته ای که در مورد تیم بازیگری وجود دارد این است که برخی از بازیگران آن در *The Dark Knight Rises* نیز مشاهده می شوند از جمله جوزف گوردن لویت و ماریون کاتیلدا. اما می رسم به بخشی که به شدت در فیلم به خوبی القا شده است. کارگردانی تلقین که توسط کریستوفر نولان جوان صورت گرفته جزو بهترین نقاط قوت فیلم به شمار می آید. نولان سکانس های جذابی را در تلقین به وجود آورده. نولان برای ساخت سکانس هتل که داستان مربوط به لایه دوم خواب را روایت می کند کارگردانی بسیار جذابی را به نمایش گذاشته است. در آن سکانس طبق سخنان خود نولان وی از یکی از دوستانش برای ساخت یک اسکلت ساختمانی کمک گرفته و پس از آن شروع به ایجاد جزئیات یک طبقه از یک هتل در آن اسکلت کرده است. نکته مهمی که وجود دارد این است که بازیگران به طور کاملاً طبیعی در این سکانس بازی می کنند و هیچ جلوه ویژه عجیبی در این سکانس به کار نرفته است. حرکت بر روی دیوار ها نیز کار را برای آنها مشکل تر کرده است

زیرا همواره آن طبقه در حال چرخش است و بازیگران باید در حال چرخش این سکانس را بازی می کردند. سکانس دیگری که به شدت جذاب است مربوط به پرداختن بر روی برخی است. نولان برخی به وجود آورده است که به خوبی فضایی نابود شده و ویران شده را نشان می دهد. مخصوصاً نولان در عمل نابودی برخی جلوه های جذاب تری را اعمال کرده است. عنصری که همواره غده آدرنال را تحریک به ترشح آدرنالین در هنگام تماشای فیلم می کند ریتم موسیقی است. موسیقی همواره ریتمی را به وجود آورده که این ریتم می تواند یا در انتقال احساسات یا هیجانات موفقیت آمیز باشد. ریتم موسیقی تلقین نیز یک ریتم حماسی فوق جذاب است که مخاطب را درگیر بخش های متفاوت خود می کند.

تلقین اثری به شدت ماندگار است. نولان همواره فیلم های خوبی می سازد اما نکته ای که در مورد تلقین وجود دارد فیلمنامه متفاوت آن و مرز شکنی های آن است که مخاطب را درگیر داستان جذاب و جبروت آور خود می کند. نقش کلیدی داستان و به عمل آورنده داستان بازیگر اصلی آن لئوناردو دیکاپریو است. نکته ای که وجود دارد دیکاپریو همواره در فیلم های متفاوتی بازی کرده و در هر فیلمی نقش بسیار خوبی را به جا گذاشته اما شخصیت هایی که قالبی جدی و اکشن به خود می گیرند به شدت با دیکاپریو خاتره ساز می شوند پس باید گفت شاید بهتر باشد از این بازیگر بیش از اینها در فیلم های اکشن استفاده کرد و رقیبی تازه برای تام کروز و دنیل کریگ پدید آید. تلقین را حتما ببینید زیرا از دست دادن آن برابر است با واقعیتی که چیزی جز خیال نیست!



علیرضا مرادی

در شماره گذشته مجله، قسمت اول این مجموعه که شامل ۵ شبکه اول می شد، را خواندید. ولی برای یاد آوری نام آن ها را یاد آور می شوم:

- BBC .10
- ABC .9
- NBC .8
- CBS .7
- FOX .6

در این قسمت ۵ شبکه برتر لیست را که بیشتر از بقیه رای آورده اند، را ذکر خواهم کرد، که اکثر آن ها جزو شبکه های پرمیوم هستند و سالانه حق پخش را از بینندگانشان دریافت می کنند. امیدوارم این قسمت هم مورد پسند قرار گیرد.

# TOP TEN NETWORKS

## قسمت دوم





ستاره سراسر کشور به دیجیتال تبدیل کند. در ابتدا ضررهای زیادی نصیب این شبکه شد و میلیون ها دلار زیان و خسارت دید و حتی در سال ۱۹۹۷ تا مرز ورشکستگی هم پیش رفت، اما قرارداد های این شبکه با AT&T CORPORATION توانست، این شبکه را بازگرداند. البته، آن ها مجبور شدند، کمی تعدیل نیرو را در دستور کارشان قرار دهند و برخی از شبکه های starz و encore را هم ادغام کنند.

اکنون شبکه های starz cinema, starz comedy, starz edge, starz inblack, starz kids & family زیر مجموعه های این شبکه هستند، که برنامه های متفاوتی را پخش می کنند.

هم اکنون نیز سریال های گوناگونی از این شبکه پخش می شود، ولی سریال Spartacus تاکنون بهترین سریال این شبکه بوده است، که بینندگان فراوانی را پای تماشای این شبکه آورده است. سریالی که سه فصل به طول انجامید و تنها سریالی بوده، که تا به حال از این شبکه بیشتر از دو فصل به طول انجامیده است. در این سال های اخیر هم davinci demons سریالی بوده که طرفداران زیادی را به دنبال خود کشیده است و همین طور سریال black sails که تنها یک فصل آن پخش شده است، ولی تا همین جا هم یک سریال دیدنی بوده است. لوگوی این شبکه کلمه starz به دو رنگ مشکی و نارنجی است، که بین دو حرف a و z یک ستاره مشخص است.

شبکه starz یکی از شبکه های تازه تاسیس آمریکاست، که از سال ۱۹۹۴ آغاز به کار کرده است. این شبکه تا سال ۲۰۰۵ با نام Starz شناخته می شد و از آن پس نام آن با مختصر تغییر به starz تبدیل شد. این شبکه که با شبکه encore همکاری های مشترکی دارد و هر دو متعلق به starz inc هستند. این شبکه بیشتر فیلم و سریال های ساخت خودش را پخش می کند، که به نوعی هیچ خط قرمزی ندارند. البته، شبکه بدون خط قرمز که وجود ندارد، اما این خطوط قرمز به گونه ای نیستند، که چشمان غیرمسلح ما آن ها را ببینند. ساختمان این شبکه و همین طور شبکه encore و movieplex در ایالت کلرادو واقع است و از آگوست ۲۰۱۳ خدمات این شبکه تقریباً ۲۹ میلیون تلویزیون را در بر می گیرد. این شبکه کابلی و ماهواره ای از فوریه ۱۹۹۴ آغاز به کار کرد و دو فیلمی که در همان ابتدا پخش کرد، scent of a woman و crying games بودند. این شبکه فیلم های قدیمی مربوط به دهه های ۶۰ تا ۹۰-۸۰ میلادی را نیز پخش می کند و اکثر فیلم هایی که از این شبکه روی آنتن می روند ساخته استودیو های Miramax, touchstone pictures, Hollywood pictures, new line cinema است. پس از این که starz قصد رقابت با شبکه های HBO و showtime را کرد، از آن پس در برنامه های شبانه خود، از پخش صحنه های خشن و صحنه های مربوط به بزرگسالان خودداری نکرد. این شبکه تا سال ۲۰۰۰ توانست، تمام پخش های خودش را در

شبکه CW THE CW



آنتن این شبکه رفتند و در آینده سریال دیگر شخصیت DC یعنی the flash هم ساخته و پخش خواهد شد. اکنون این شبکه با شعار پنجمین شبکه دولتی و عمومی برتر آمریکا بعد از abc, nba, cbs, fox مشغول تولید برنامه است و سریال هایی که اکنون از این شبکه پخش می شوند، هم همان سیاست های چهار شبکه دیگر را دارد. سریال های این شبکه بیشتر دو موضوع را دنبال می کنند، یکی جوانی معمولاً دختر است، که مشکلات جوانی اش را دنبال می کند و دیگری کمی اکشن تر هستند، مثل supernatural, arrow لوگوی این شبکه کلمه "The CW" است، که به رنگ سبز در هنگام پخش برنامه ها نمایان است. دلیل این که چرا این شبکه نوجوان پسند در این رتبه قرار دارد، این است، که موضوعات عاشقانه برای نوجوانان که بیشتر سریال دنبال می کنند، جذاب تر است.

۲۰۰۶ اعلام کرده اند، که در این مدت ضرر و زیان های فراوانی را متحمل شده اند و باید این دو شبکه را ببندند و شبکه دیگری که با نام the CW نامیده می شود، را بنا نهند. (بالاخره هزینه اداره یک شبکه از دو شبکه کمتر است). در همان ابتدا خیلی ها از نام این شبکه ناراضی بودند، ولی les moonves مدیر کل CBS Corporation در همان زمان گفت، که هر چه باشد، این اسم بهتر از اسم WC است (به دلایل مشخص) و به هیچ عنوان این اسم تغییر نخواهد کرد. این شبکه خیلی زود سریال هایی مثل supernatural و veronica mars را روی آنتن برد و همین طور مسابقات WWE را هم پخش کرد. دیگر سریال ها مثل the batman, smallville و arrow هم کاملاً ماهیت WB شبکه را مشخص می کند. شخصیت های ابرقهرمانانه ی DC یکی پس از دیگری روی

سریال supernatural از سال ۲۰۰۵ روی آنتن رفته است؟ در جواب باید بگویم، که این سریال در هر دو شبکه WB و CW پخش می شود). برنامه های این شبکه بیشتر مخصوص افراد با سنین ۱۸ تا ۳۴ است. (البته، به نظر من بیشتر برنامه های مخصوص بازه سنی پایین تری است). ساختمان اصلی این شبکه در کالیفرنیا واقع است، ولی مراکز پخش دیگری هم در سراسر آمریکا دارد. همین طور این شبکه در کانادا هم مرکزی دارد و برنامه هایش در کانادا هم پخش می شود. حتی برخی از برنامه ها در کانادا تولید و سپس در هر دو کشور پخش می شوند. شبکه های UPN و the WB در پیشینه ی خودشان سریال های مشهوری را دارند، که به محبوبیت بالایی هم رسیده اند. مثل buffy the vampire slayer, star trek: voyager, yth heaven این دو شبکه سرانجام در ۲۴ ژانویه

The CW television network یا به اختصار CW یک شبکه عمومی آمریکاست. این شبکه که در سال ۲۰۰۶ تاسیس شده است و تنها هشت سال از عمر آن می گذرد، از شراکت صاحبان شبکه CBS و کمپانی Warner bros entertainment به وجود آمده است. نام این شبکه هم از ترکیب CBS و Warner bros ساخته شده است. این شبکه کاملاً فرزندی از UPN و The WB است (صاحبان قبلی این دو شبکه، شبکه CW را به وجود آوردند). بیشتر روی موضوعات نوجوان پسند کار می کند. این شبکه، منحصرأ شبکه دیگری مخصوص کودکان نیز دارد. این شبکه به طور رسمی در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۶ افتتاح شد و اولین برنامه آن America's next top model بود. (اکنون شاید این سوال برای شما پیش بیاید که چگونه







محبوبیت بیشتری حتی در بین فارسی زبانان دارد. این شبکه همچنین برنامه های ورزشی نیز پخش می کند، که از جمله آن ها می توان به پخش مسابقات بوکس و اتومبیلرانی و راکبی اشاره کرد. لوگوی این شبکه کلمه SHOWTIME است، به رنگ قرمز که سه حرف اول آن (SHO) به رنگ سفید است.

dexter, weeds, homeland در بین بینندگان محبوبیت دارد. سریال هایی که هم در ژانر درام و معمایی هستند و هم کمدی تاریک. دیگر سریال های این شبکه که بیننده های زیادی دارند، californication, dead like me, nurse Jackie, the tudors, shameless هستند، ولی dexter در بین این سریال ها از

زمینه خاصی فعالیت می کنند. این شبکه هم سیاست هایی مثل شبکه starz را داراست و برنامه های شبانهگاهی اش مختص بزرگسالان است، که showtime after hours نامیده می شود. البته، در طول روز برنامه هایی مرتبط با کودکان و نوجوانان نیز پخش می شود. درحال حاضر این شبکه به خاطر سریال های

کافی است، به میانگین نمره سریال های این شبکه در imdb یک نگاه بیندازید، تا بفهمید، این شبکه از چه محبوبیتی بین بینندگان برخوردار است. SHOWTIME یا به اختصار "SHO" یک شبکه پریمیومی و کابلی-ماهواره ای آمریکاست، که مثل خیلی دیگر از شبکه های آمریکایی زیر نظر CBS CORPORATION اداره می شود. این شبکه بسیار نزدیک به دو شبکه the movie channel و Flix است. برنامه های این شبکه شامل فیلم سینمایی و سریال های ساخت خود شبکه است. همینطور مسابقات بوکس و دیگر مسابقات ورزش های رزمی نیز از این شبکه پخش می شود. SHO شبکه ای است، که هم اکنون ۲۸ میلیون بیننده تلویزیونی به شکل های مختلف دارد. ساختمان اصلی این شبکه در نیویورک واقع است. این شبکه در یک جولای ۱۹۷۶ افتتاح شد، اولین برنامه پخش شده از این شبکه یک کنسرت بنام celebration بود، خوانندگان این کنسرت، rod stewart, pink floyd و ABBA بودند. این شبکه خیلی زود توانست، علاوه بر کابلی بودن، ماهواره ای هم بشود، تا بتواند با دیگر شبکه کابلی یعنی HBO رقابت کند. این شبکه در سالهای اول افتتاحش مالکین فراوانی را بالای سر خود دید، که یکی پس از دیگری از این کار کنار می کشیدند. از Walt Disney و Group W گرفته، تا حتی time inc. Showtime ۲, showcase, showtime beyond, showtime extreme, showtime family zone, showtime next, showtime women های این شبکه هستند، که هم اکنون برنامه هایشان روی آنتن می رود و هر کدام در

amc

شبکه AMC

2



Breaking bad برنده ۱۵ جایزه emmy داستان یک بیمار سرطانی را روایت می کند، که وارد گروه های ساخت مواد مخدر می شود و در این راه غوطه ور می شود. دیگر سریال این شبکه که باز هم در ایران محبوبیت زیادی دارد، the walking dead است، که به تازگی پخش فصل چهارم این سریال پایان یافته است. این سریال هم باز راجع به مردی است، که این بار ناخواسته وارد مشکلات می شود، این مشکلات حضور زامبی ها در شهر است.

در تمام سریال های این شبکه رگه های فیلم های کلاسیک دیده می شود و اکثرا یک زمینه تاریک در خودشان دارند. لوگوی این شبکه تا سال ۲۰۰۲ سه حرف AMC به رنگ آبی در یک لوزی آبی بود، که از آن پس به رنگ سیاه تغییر یافت و در کادر زرد رنگ قرار گرفت.

first century, Columbia pictures, universal pictures بودند. در همین مدت این شبکه برنامه هایش را بدون وقفه و پخش پیام بازرگانی پخش می کرد ولی تقریبا از اوایل دهه ۲۰۰۰ تصمیم به قرار دادن پیام های بازرگانی در لابه لای برنامه هایش گرفت، در حالی که دیگر شبکه شبیه به amc یعنی romance classics کاملا درآمدهایش با پیام های بازرگانی شده بود. از سال ۲۰۰۲ سیاست های این شبکه تغییر کرد و دیگر به طور صرف پخش فیلم های کلاسیک را در دستور کارش قرار نداد. در سال ۲۰۰۴ اولین سریال ساخت این شبکه روی آنتن رفت، که filmfakers نام داشت. داستان بازیگرانی که در فیلمی بازی نمی کردند، ولی فکر می کردند، که دارند، برای فیلمی تست می دهند، خیلی زود دیگر سریال ها هم ساخته شد و در بین آن ها breaking bad و mad men از طرفداران زیادی بهره مند شدند.

کلاسیک پخش می شد و درباره آن ها بحث می شد. فیلم هایی که به اصطلاح فیلم های گمشده نامیده می شدند. بالاخره در بین سال های ۱۹۹۶ و ۱۹۹۸ این شبکه اولین سریالش را با نام remember wenn پخش کرد. همین طور جنرال الکتریک (general electric) در حدود سال ۱۹۹۵ در این شبکه سهام خرید، که در اوایل دهه ۲۰۰۰ این مزایا را از دست داد. این شبکه همین طور که اشاره شد، یک شبکه بیسیک است، یعنی مثل شبکه های دولتی است و سیاست های آن ها را تا حدودی دنبال می کند، ولی هر سال از بینندگان حق پخش را دریافت می کند. فیلم هایی که این شبکه در ۱۸ سال اول پخش می کرد، معمولا سیاه و سفید و حتی صامت بودند و بینندگان علاقه مند به فیلم های کلاسیک این شبکه را تماشا می کردند. فیلم هایی که اکثرا از کمپانی های 20th century fox, paramount pictures,

American movie classics یا به اختصار amc نام یک شبکه بیسیک کابلی ماهواره ای آمریکایی است، که متعلق به amc networks است. این شبکه از سال ۲۰۰۲ کاملا به amc تغییر نام داد. این شبکه اکنون نزدیک به ۹۷ میلیون بیننده از راههای گوناگون (ماهواره ای، کابلی) دارد. این شبکه که در نیویورک واقع است، از سال ۱۹۸۴ آغاز به کار کرده است. از همان روزهای اول افتتاحش بنا را بر پخش فیلم های کلاسیک گذاشت، بدون این که تغییری در آن ها ایجاد کند، یا رنگی شان کند. از سال ۱۹۹۳ این شبکه اقدام به تولید یک جشنواره فیلم سازی کرد، این شبکه این جشنواره را با همکاری استودیو the film foundation ساخت. استودیویی که موسس آن کارگردان مشهور مارتین اسکورسیسی است. جشنواره ای بیشتر در آن فیلم های





این شبکه گرانترین شبکه پریمیومی آمریکا به شمار می رود، که ماهانه ۱۷ تا ۲۰ دلار حق پخش از بینندگان دریافت می کند. به همین خاطر اکثر بینندگان ترجیح می دهند، تا سریال های مورد علاقه شان را روی دی وی دی تهیه کنند و به این وسیله آن ها را تماشا کنند. تاسیس این شبکه از سال ۱۹۷۱ توسط چارلز دولان و آغاز شد و آن ها این شبکه را در سال ۱۹۷۲ افتتاح کردند، نام این شبکه که از همان ابتدا home box office انتخاب شده بود، در سال ۱۹۸۱ به HBO تغییر یافت.

در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۵ این شبکه مسابقه بوکس منجمد علی کلی و جو فریزر را به طور زنده پخش کرد، که این مسابقه به طور هم زمان در ایران هم پخش شد. مسابقه ای که در تاریخ بوکس جاودان شد. برنامه های این شبکه به قدری در دهه ۸۰ محبوب شد، که مدیران شبکه در سال ۱۹۸۹ به خودشان این جرئت را دادند، که شعار "simply the best" را برای خودشان انتخاب کردند. هم اکنون شبکه های دیگر این مجموعه مثل HBO Comedy, HBO Family, HBO Latino, HBO Zone, HBO Signature در حال فعالیت هستند. سریال های این شبکه توانسته اند، بارها جوایز جشنواره های مختلف از جمله golden globe و emmy را برده اند.

سریال تازه پخش این شبکه یعنی true detective هم در فصل اولش بسیار زیبا بود و امید می رود، که بتواند به یکی از بهترین سریال های شبکه در سال های آینده تبدیل شود. همان طور که می دانید معمولا بازیگران معروف هالیوود بازی در سریال های تلویزیونی را نمی پذیرند، اما متیو مک کانهای در همین یک فصلی که در این سریال بازی کرد، نشان داد سریال هایی هستند، که بتوانند شهرت و محبوبیت بازیگران بزرگ را دوچندان کنند. لوگوی این شبکه سه حرف HBO به رنگ سیاه است، که داخل حرف O یک دایره دیگر وجود دارد.

این شبکه حدود ۳۲ میلیون بیننده را از راه های گوناگون جمع کرده است و توانسته که دومین شبکه پر بیننده پریمیوم در آمریکا پس از شبکه encore که ۴۱ میلیون بیننده را به خود می بیند، باشد. البته، این شبکه حدود ۱۵۱ کشور را پوشش می دهد، و تقریباً چیزی حول و حوش ۱۱۴ میلیون در سراسر جهان بیننده دارد.

این شبکه برنامه های پر بیننده را مثل اکثر شبکه ها پس از پایان یافتن هر فصل روی دی وی دی منتشر می کند، از برنامه های پر بیننده این شبکه می توان به the sopranos, six feet under, the wire, entourage, broadwalk empire, game of thrones, true blood اشاره کرد، که game of thrones که یک داستان تاریخی برگرفته از رمانی با همین نام است، به عنوان یکی از بهترین سریال های ساخته شده می شناسند. سریالی که راجع به جنگ و ستیز هفت خاندان در یک سرزمین افسانه ای

و بالاخره برنده ی این رقابت شبکه ای نبود، جز شبکه HBO یک شبکه پریمیومی دیگر شبکه ای که مثل starz و showtime خطوط قرمزی ندارد و همین طور سالانه حق پخش را از بینندگان دریافت می کند. نظر خودم هم همین شبکه بود و واقعا در حال حاضر بهترین شبکه پخش سریال است، که سریالهایش از کیفیت بالایی برخوردارند.

Home Box Office یا به اختصار HBO نام یک شبکه پریمیومی کابلی ماهواره ای آمریکایی است، که متعلق به home box office inc. است. این شبکه قدیمی ترین شبکه ای است، که برای برنامه هایش از بینندگان حق پخش می گیرد. (چه بیسیک چه پریمیوم) این شبکه که در نیویورک قرار دارد، از ۸ نوامبر ۱۹۷۲ آغاز به کار کرده است و در دستور کارش پخش فیلم و سریال و مسابقات بوکس و کنسرت و دیگر برنامه ها را قرار داده است.





# نگاهی به اولین شاهکار درام شبکه HBO

## هیچ جا مثل خانه نیست

HBO اولین شبکه کابلی آمریکاست که تاکنون در خلق سریالهای قوی بسیار موفق عمل کرده است. اولین سریال درام بلند این شبکه (OZ Oswald Maximum Security Penitentiary) و یا ندامتگاه فوق امنیتی ازوالد نام داشت ، سریال درامی با ۵۶ اپیزود (۶ فصل) که اولین قسمت آن در تاریخ ۱۲ جولای ۱۹۹۷ به روی ابر رفت. Tom Fontana و Barry Levinson پس از پروژه ی موفقیت آمیز Homicide: Life on the Street در شبکه NBC به سراغ این عنوان آمدند تا موفقیت دیگری را این بار با HBO رقم بزنند.

همانطور که از اسم کامل سریال پیداست OZ زندانی با تجهیزات بسیار زیاد امنیتیست که بزرگترین مجرمان ایالتی در آن نگه داری میشوند. Tim McManus روان شناسی است که در بخشی از این زندان تفاوتی اساسی ایجاد کرده ، بخشی به نام Emerald City که در آن آزادی بیشتری وجود دارد ، برای مثال زندانیان میتوانند به راحتی تلوزیون تماشا کنند، لباس های مورد علاقه خود را بپوشند و یا با تلاش نیازهای مادی خود را در زندان برطرف کنند ، اما هدف از این کارها چیست ؟ بهتر شدن رفتار و اخلاقیات زندانیان در عوض آزادی بیشتر. OZ داستان نبرد ، ظلم و ستم ، خشونت و نفرت و زنده ماندن به هر قیمتی که شده را به خوبی بیان میکند. داستانی که به شما یاد میدهد در طول زندگی برای محافظت از هر چیزی که برایتان مهم است باید در پشت سرتان هم دو چشم داشته باشید.

این درام کاملا اصل و هوشمندانه نشان میدهد که چگونه به محض اینکه شما به Emerald City قدم میگذارید زندگی دگرگونی به سراغتان می آید.



مازیار رستگار



سریال در کل چگونه بود؟ آیا ایده های سازندگان OZ هم مانند بسیاری دیگر پس از مدتی به پایان رسید؟ سریال در فصل اول خارق العاده بود و کارش را عالی شروع کرد و با همان قدرت به پایان رسید ، اما فصل دوم نسبت به فصل قبلی ضعیف بود و بسیاری ها را نا امید کرد ، این روند تا اواسط فصل سوم هم ادامه یافت ولی بالاخره در چهارمین اپیزود فصل سوم بود که قدرت مجدداً به این سریال بازگشت و امیدها دوباره زنده شد. هر چند که هنوز هم با فصل اول تفاوت ها زیاد بود. وضعیت طولانی ترین فصل سریال یعنی فصل چهارم هم تا حدودی مشابه فصل سوم بود شروعی نسبتاً ضعیف ، اما بهبود روند سریال در ادامه . در فصل چهارم هر چه جلوتر رفتیم سریال جذاب تر شد بصورتی که با جرات میتوان گفت اپیزودهای هفتم تا شانزدهم جز بهترین اپیزود های کل سریال بودند. برخلاف پنج فصل دیگر سریال که هر کدام تنها هشت اپیزود را دارا بودند فصل چهارم شانزده اپیزود بود. فصلهای پنجم و ششم هم از کیفیت واقعا خوبی برخوردار بودند اما متأسفانه در بهترین سطح نبودند. (لازم به ذکر است که سطح کیفی هر فصل یا فصل های دیگر همین سریال مقایسه شده اند)

نتیجه : در انتها باید گفت سریال OZ یکی از ماندگارترین سریالهای درام میباشد که هرچند مورد ناخقی داوران امی قرار گرفت اما منتقدان بخوبی از آن استقبال کردند . این سریال یک عنوان متفاوت با تمام سریالهایی است که به موضوع زندانها و جنایتکاران میپردازند ، و حرف های زیادی برای گفتن داشت عنوانی که بسیاری از مهم ترین چیزهایی که شاید در تمام طول زندگی به آنها نیاز دارید را به شما آموزش میدهد. دیالوگهای سریال خارق العاده و ماندگار کار شده اند و فیلم برداری هم از دیگر نکات قوی سریال به حساب می آید. امتیاز این سریال از سایت IMDB برابر ۹ میباشد و تماشای آن به کسانی که فکر میکنند به این سبک علاقه دارند به شدت پیشنهاد میشود.

اما کارکنان های سریال ، هیچگاه به آنها وابسته نشوید چون هر لحظه ممکن است کارکنر مورد علاقه نان کشته شود ، این یک نوآوری واقعا جالب در دنیای سریالها بود . در اپیزود اول سازندگان به یکی از کارکنرهای سریال میپردازند و زمانی که همه در حال شناختن آن کارکنر به عنوان شخصیت اصلی سریال هستند او میمیرد و سپس سریال به سراغ کارکنر دیگر میرود ممکن است سریال برای مدت زمانی روی آن کارکنر فوکوس کند ولی به صورت غیر منتظره ای او هم بمیرد . در واقع این شجاعت قابل تحسینی است که سازندگان به خرج داده اند و برایشان مهم نیست که کارکنر محبوب بسیاری ها سریال را ترک کند ، برایشان مهم این است که سریال را بیشتر از آنچه که هست تلخ کنند . و این که بیننده نگران باشد که نکند کارکنر مورد علاقه اش دیگر در این سریال نباشد بنظر بنده یک جذابیت کاملا منحصر بفرد است.

تیم بازیگری بسیار بزرگ است اما اصلی ترین آنها را افرادی چون JK Simmons ، Lee Tergesen ، Ernie Hudson ، Terry Kinney ، Dean Winters و Harold Perrineau تشکیل داده اند. شخصیت پردازی کارکنرهای سریال بسیار پیچیده و زیبا کار شده است. همچنین جالب است بدانید که اگر بازیگران سریال سر صحنه با تاخیر حاضر میشدند کارکنرشان در سریال کشته و یا مورد تجاوز قرار میگرفت. اکثر بازیگران این سریال افراد نام آشنا هستند ، کسانی که اهل سینما آنها را برای بازی در فیلم ها و سریالهای مختلفی به خاطر دارند.

از معدود مشکلات OZ ، میتوان به کند بودن بیش از حد روند سریال در بسیاری از موارد اشاره کرد هر چند که در هر جایی که سریال مباحث هیجانی را پیش کشید ، در انتقال هیجان و ایجاد بی صبری در بیننده بسیار موفق عمل کرد اما بسیار بهتر میشد که این هیجانها بیش از اینها در سریال بود . این روند در بسیاری از مواقع باعث سر رفتن حوصله بیننده هنگام تماشای سریال میشود.

حداقل یک سکانس شاهکار از او هستیم ، سکانسهایی تلخ و چه بسا حقیقت محض. هارولد پرینوا ۵۰ ساله که او را در نقش مایک داوسون در سریال لاست و همچنین لینک در فیلم ماتریکس بیاد داریم بازیکر این نقش است. در اینجا به نمونه ای از نقل قول های ماندگار این کارکنر اشاره شده است :

اکوستوس هیل: ((آنها میگویند که هر دانه ی برف با دیگری متفاوت است ، اما آنها چگونه اینقدر مطمئن اند؟ منظورم این است که در مورد تمام دانه های برفی که در سراسر جهان در طول تاریخ ریزش کرده اند فکر کنید! قانون به طور متوسط دیکته میکند که حداقل دو عدد از آنها شبیه به هم باشند. مانند انسانها و مردان درون OZ ، حتی اگر شروع آنها با هم متفاوت باشد پایان آنها در نهایت یکسان است.))

اما چه چیز باعث میشود که این سریال یک عنوان خاص باشد؟ در بیشتر فیلمها و سریالهایی که امروزه شاهدشان هستیم ، سازنده با رساندن منظور و هدفش به بیننده داستان را میندازد اما این سریال به هیچ عنوان اینگونه نیست ، همه چیز بر عهده شماست . سازندگان به شما نمیگویند که کدام کارکنر خوب است و کدامیک بد ، کدام کار درست است و کدام کار غلط است. این شما هستید که باید تصمیم بگیرید ، سازندگان به هیچ عنوان عقایدشان را به رخ نمی کشند بلکه تنها زمینه ای برای اظهار نظر در مورد سریال توسط بینندگان فراهم میکنند بنابراین نتایج برداشت شده از مباحث این سریال ممکن است از زمین تا آسمان فرق کنند. در واقع سریال با مطرح کردن سوال شما را مجبور به پاسخ دادن میکند، ممکن است شما بارها به فکری عمیق فرو بروید و حتی ممکن است زمانی که از پاسخ خود مطمئنید سریال شما را مجدداً به شک بیندازد. در همین راستا بسیاری OZ را سریالی برای فکر کردن مینامند و واقعا هم اینطور است. مذهب خوب است یا بد ؟ اعدام چطور ؟ اینها نمونه ای از رایج ترین سوال هایی هستند که در سریال با آنها روبه رو میشوید.

مانند همه زندانها ، زندانیان زیادی با جرم های مختلفی در OZ وجود دارند ، یک نفر به جرم کشتن عروس و داماد در روز عروسی ، دیگری به خاطر کشتن والدین خود ، مردی که ۳۹ زن جوان را خفه کرده و یا وکیلی که یک دختر بچه را در حین رانندگی بخاطر مست بودن کشته بود) تنها کسی که در این زندان یک خلافکار نیست) و ... زندانیان OZ به گروه های مختلفی تقسیم میشوند که از اصلی ترین آنها میتوان به گروه های مسلمان (به رهبری ابن سعید)، ایتالیایی ها ، آریایی ها ، سیاه پوستان ، لاتینو ها و ... اشاره کرد. تقابل این گروه ها با یکدیگر بسیار جذاب و جالب دنبال میشود ، در این بین بسیاری ها هم به گروه خاصی تعلق ندارند. هدف سازندگان از ایجاد چنین طبقه بندی هایی نشان دادن اختلافات و ناهماهنگی ها و مشکلات و سختی های نژاد های مختلف انسان هاست. در واقع زندان OZ نمونه ی کوچک شده ای از یک جامعه است .

ایا OZ را میتوان با خانواده تماشا کرد؟ در جواب باید گفت این سریال عنوانی بی مرز و محدودیت است که شما در آن شاهد به تصویر کشیده شدن هر چیزی ، مانند بسیاری از چیزهای غیر اخلاقی و نامناسب هستید مانند صحنه های تجاوز جنسی ، حرف های بسیار رکیک و یا مسائل نژاد پرستانه ای که مطرح میشوند بنابراین اگر با تماشای چنین چیزهایی مشکل دارید بهتر است به سراغ این سریال نروید و ان را به هیچ عنوان با خانواده تماشا نکنید. جالب اینجاست که این زندانیان تحت نظارت شدید زندان بان ها هستند اما به آسانی هر کاری که بخواهند را انجام میدهند.

در سریال ، قسمت هایی نسبتاً زیادی از زبان یک فرد معلول به نام اکوستوس هیل روایت میشوند که در بسیاری از موارد قانون ، مذهب و موارد این چنینی را مورد انتقاد قرار میدهد و با آنها شوخی های زیادی هم میکند . دیالوگهای او عالی از اب در آمده اند و در هر اپیزود شاهد



دوست داشتید، وقتی صبح از خواب بیدار می شدید، تمام اطرافیان را با قیافه و چهره های ترسناک می دیدید؟ دوست داشتید، در محل کار یا محل تحصیلتان اطرافیان را با دندان هایی بزرگ و گوش هایی دراز می دیدید؟ درست است، همه این ها تنها یک داستان ساخته ذهن خلاق نویسنده است، اما کمی با خود فکر کنید، اگر چنین چیزی واقعیت داشت، اگر قیافه هایمان به گونه ای دیگر و شبیه به حیوانات بود و خودمان نمی دانستیم، اگر هر کداممان متناسب با رفتارمان چهره ای زشت و گریه می داشتیم، اگر، اگر، اگر... بهتر است، این مقدمه را تمام کنم و به نقد پردازم.

**The hunter becomes the hunted.**

# GRIMM

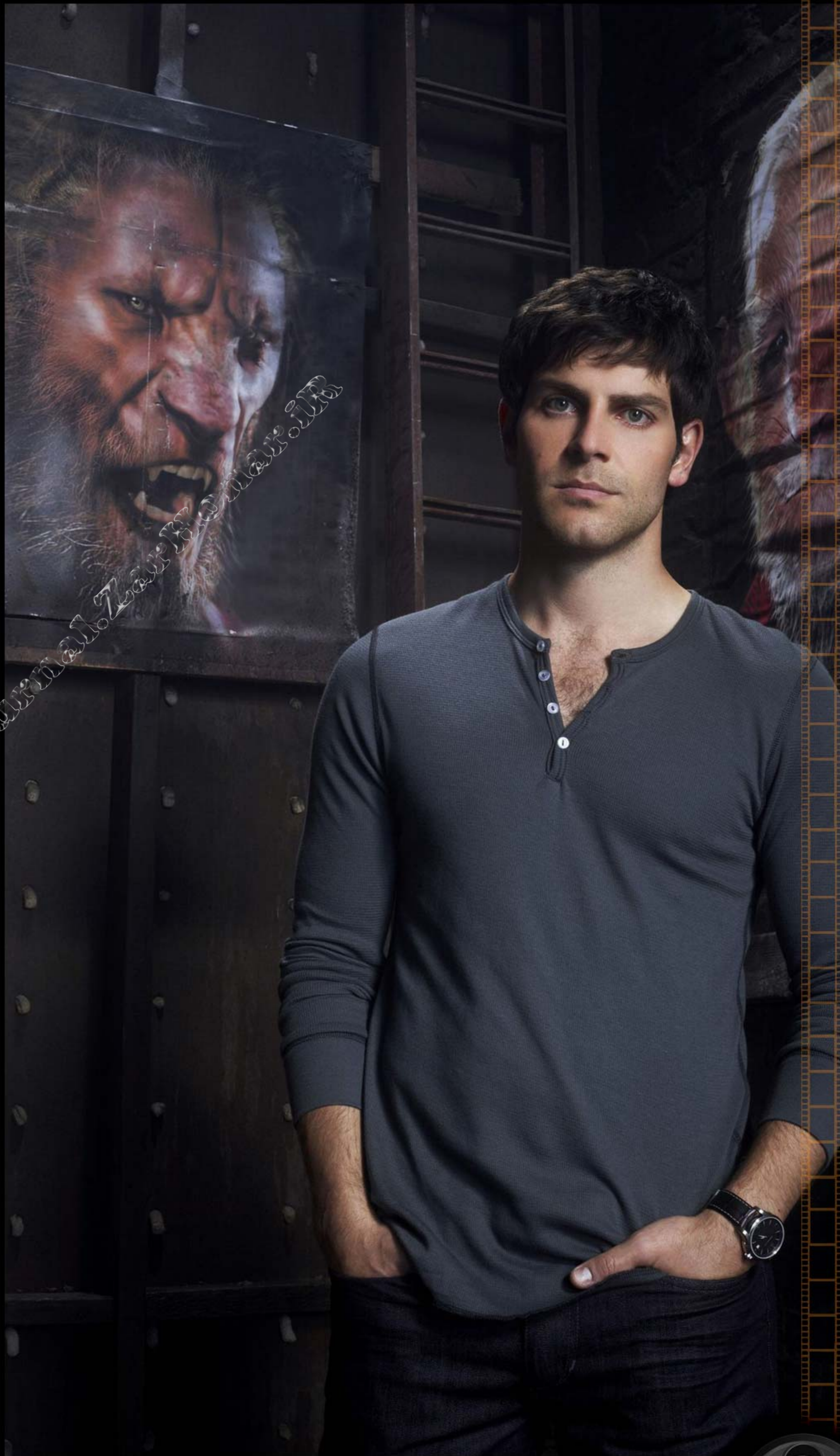


سریال grimm یکی از سریال های شبکه nbc است، که سه سال از پخشش می گذرد و در حال حاضر قسمت های پایانی فصل سوم را می گذراند(در هنگامی که این مقاله نوشته می شد). این سریال داستان یک کارآگاه به نام نیک برکارد را روایت می کند، که به طور تصادفی متوجه می شود، می تواند، قیافه برخی از افراد را به شکلی متفاوت ببیند. او در ابتدا این حادثه را توهم و خطای دید می پندارد، اما خاله اش به او توضیح می دهد، که قضیه از چه قرار است و آن ها خانوادگی "گریم" هستند و می توانند، ذات واقعی افرادی به نام "وسن" (wesen) را ببینند. (یک چیزی شبیه به چیزی که ما آن را چشم بصیرت یا چشم برزخی می نامیم). داستان سریال مثل اکثر سریال ها یک داستان اصلی را دنبال می کند، که تنها چند قسمت از هر فصل را شامل می شود و بقیه قسمت ها تنها داستان های فرعی و کوتاهی را دنبال می کنند، که در همان قسمت به پایان می رسند. در هر قسمت یکی از این وسن های قصه ما مرتکب خلافی می شود، که معمولا با قتل همراه است و سپس دو بازیگر اصلی سریال یعنی نیک برکارد و همکارش هنک گریفین دو کارآگاه زنده شهر پورتلند مجبور می شوند، تا طی ۴۰ دقیقه سریال این موضوع را حل و فصل کنند و مجرم را دستگیر کنند. البته،

در بعضی مواقع اوضاع به خوبی پیش نمی رود و این مجرم به قتل می رسد. بهتر است به معرفی بازیگران سریال بپردازیم. نقش اصلی سریال را david giuntoli بازی می کند، که پیش از این سابقه بازی در قسمت های کوتاهی از سریال های veronica mars, hot in Cleveland, و چند فیلم تلویزیونی را داشته است. او در این سریال نقش گریم را بازی می کند و می تواند، وسن ها را در هنگام ووگ کردن(به عملی که در آن وسن ها تغییر قیافه می دهند) تشخیص دهد، کاری که دیگران قادر به انجام آن نیستند. بازیگر نقش دوم rusell hornsby است، که همکار نیک در این سریال است. او در ابتدای سریال اطلاعاتی در این رابطه ندارد، اما در ادامه داستان به خاطر حوادثی که پیش می آید، از ماجرا باخبر می شود. Silas weir mitchel بازیگر مورد علاقه من در این سریال است، او را پیش از این در فصل اول سریال فرار از زندان دیده ایم. او در نقش پاتوشیک در آن سریال حضور داشت. او تقریبا در همه(تعداد زیاد) سریال ها یک یا دو قسمتی حضور داشته است! در این سریال او نقش یک وسن بلوتباد را بازی می کند، که دوست نیک است و نشان می دهد، که همه وسن ها هم ذات شیطانی ندارند.

بیشتر داستان های سریال برگرفته از رمان the brothers grimm است و موجوداتی که در آن برادران گریم با آن درگیر بودند، در این سریال هم حضور دارند. حتی داستان هایی از افسانه های کودکان هم وجود دارد، مثل زیبای خفته و سه خوک و این گونه داستان ها. در ابتدای هر قسمت، جمله ای از داستان مربوطه متعلق به رمان نمایش داده می شود، که به هضم داستان بسیار کمک می کند.

در فصل اول سریال نیک برکارد تازه کار است و چون پس از مرگ خاله اش کسی را برای نگهداری ندارد، مجبور به دوستی با مونرو همان وسن بلوتباد می شود. زیرا او بیشتر از نیک از وسن ها خبر دارد و می تواند، به او در حل معماهای پلیسی اش کمک کند. این فصل که به نوعی مقدمه داستان است، راجع به آشنایی او با این دنیای جدید می شود. او با تریلر خاله اش آشنا می شود، جایی که به قول مونرو یک گرمولوژی است و هر چیزی راجع به این دنیا پیدا می شود، از اطلاعات خاص راجع به این موجودات تا نحوه مقابله با آنان و ابزار مورد نیاز برای شکست دادن وسن ها، او با شخصیتی به اسم آدالیند شید روبرو می شود، که یک هگزنیست است. آن ها نیروهای جادویی دارند و به خاطر خصومت هایی که بین او و نیک به وجود آمده است، همسر(دوست دختر) نیک را به کما می فرستد. در فصل دوم سریال وقتی جولیت(همسر) نیک به هوش می آید، دیگر نیک را به خاطر نمی آورد. او با کمک یک جادوگر دیگر بالاخره حافظه اش را به دست می آورد، در پایان فصل وسنی در سریال حاضر می شود، که می توانست، انسان ها را به زامبی تبدیل کند. نیک هم از این ماجرا جان سالم به در نمی برد. فصل سوم که هنوز پایان نیافته است، از نظر پختگی داستان، بهتر از دو فصل گذشته است. نیک به کمک یک پادزهر دوباره انسان می شود. در این قسمت های پایانی هم نیک با گریم دیگری مواجه شده است، که از این موجودات و نحوه کنترل خودش چیزی نمی داند و او خودش را مسئول می داند، که او را آگاه کند. در کل داستان اصلی سریال چندان جذاب نیست، در فصل اول اشاره ی کوچکی به reaper ها کرد و چند قسمتی را به آن ها اختصاص داد و همین طور در اشاره ای به ۷ کلید شد، که تنها یکی از آن ها در دست خانواده گریم بود و با این ۷ کلید صندوقچه ای که معلوم نیست کجاست و در آن چه چیزی نهفته است، باز می شود، که سریال تا کنون اشاره بیشتری به این دو موضوع نداشته است.







در این سریال تاکنون وسن های متعدد و گوناگونی را داشته است. اکنون می خواهیم، تعدادی از آن ها را به شما معرفی کنم.

#### Hexenbiest.۱

نام آن ها ترکیبی از hexe و biest به معنی جادو و حیوان است. آن ها را در طول سریال زیاد مشاهده کرده ایم. آدالیند شید و مادرش از این نوع وسن بودند و همین طور کلپتان شان رنارد فرمانده نیک از نوع مذکر آن به نام zauberbiest است.

#### lebensauger.۲

گونه دیگری از وسن ها که معنی اسمشان به زبان آلمانی می شود، مکنده زندگی، آن ها در دو قسمت از سریال حضور داشته اند. آن ها با مکیدن تمام خون انسان ها خودشان را تغذیه می کنند.

#### scharfblicke.۳

نامشان دو کلمه آلمانی است، که معنی تیزبین را نمی دهد. یک وسن شبیه به جغد، آن ها از قدرت بینایی بالایی بهره مند هستند، به همین خاطر کلید و قفل سازهای قابلی هستند. آن ها می توانند به راحتی و با چشمان غیر مسلحشان درون قفل را ببینند.

#### musai.۴

آن ها موجوداتی الف مانند هستند، با موهای قرمز روشن و چشم هایی آبی و همین طور پوستی صاف که به رنگ آبی روشن می درخشد. آن ها هنرمندان خوبی هستند، اما در مواقع لزوم می توانند، دیگران را با زیبایی خود اغوا کنند.

#### blutbad.۵

نام آن ها هم ترکیبی از دو کلمه آلمانی خون و حمام است. بیشترین حضور را در سریال داشته اند، مونرو یکی از این نوع وسن است. آن ها شباهت زیادی با گرگ ها دارند. بلوتبادها حس شامه قوی دارند و می توانند، به راحتی طعمه زخمی خود را پیدا می کند. آن ها نیروی جسمانی قوی هم دارند. Big bad wolf قصه ها که در داستان های زیادی از او شنیده ایم، نوعی بلوتباد بوده است. ذهن خلاق نویسنده سریال، آدولف هیتلر را هم بلوتباد معرفی کرده است.

#### balam.۶

یک وسن با چهره و خوی حیوان جگوار، آن ها هم قدرت جسمی بالایی دارند. از سرعت بالایی برخوردارند و بومی آمریکای جنوبی و خوب غربی ایالات متحده هستند. نسبت به اعضای خانواده شان حساسیت بالایی دارند و برای آن ها هر کاری می کنند.

#### bauerschweine.۷

حالا که با آقاگرگ آشنا شدیم، بهتر است، که با ۳ خوک کوچولو هم آشنا شویم. آن ها وسن هایی شبیه به خوک هستند و از بلوتبادها تنفر دارند. تقریباً نوع بی آزار وسن هستند، ولی اگر آن رویشان بالا بیاید، می توانند حسابی خطرناک شوند. نام آن ها آلمانی به معنای خوک کشاورز است.

#### damonfeuer.۸

آن ها حکم اژدها را در دنیای وسن ها دارند، گونه ای کمیاب، اما خسرناک هستند، اکثر دیگر وسن ها جرئت نزدیک شدن به آن ها را ندارند. این گونه وسن می تواند، چربی های بدنش را بسوزاند و آتشی را بیرون دهد. نام آن ها هم ترکیبی از دو کلمه آلمانی شیطان و آتش است.

#### eisbiber.۹

آن ها هم حضور زیادی در سریال داشته اند، نام آن ها ترکیبی از دو کلمه یخ و سگ آبی است. آن ها بسیار ترسو و فروتن هستند. در کارهای تعمیرات و نجاری و این گونه مشاغل ماهر هستند. آن ها یک اتحادیه برای خودشان دارند، که در هنگام مشکلات به آن ها می روند و جلسه می گذرانند.

#### jagerbar.۱۰

این وسن ها شباهت زیادی به خرس دارند. نام آن ها ترکیبی از دو کلمه خرس و شکارچی است. بسیار درنده خو و خطرناک هستند. آن ها با چنگال های خود قربانیانشان را از بین می برند. برخی از قدیمی هایشان به رسومی پایبند اند. آن ها را بیشتر در مسند و کالت و یا مشاغل سپاهی می بینیم.

#### hundjager.۱۱

آن ها شبیه سگ هستند و از قدرت تعقیب و پیدا کردن افراد فراری بهره مند هستند. آن ها هم حضور زیادی در سریال داشتند. به خاطر توانایی هایشان ماموران امنیتی سلطنتی ها هستند. بسیاری از وسن ها از آن ها می ترسند و جرئت رویارویی با آن ها را ندارند. نام آن ها هم ترکیبی از سگ و شکارچی است.

#### lausenschlagen.۱۲

وسن هایی شبه به مار، که وقتی وگ می کنند، کچل می شوند. پوستشان همانند مار دارای فلس است. چشمانی تیز و نیش دارند. دستانی بسیار قوی دارند و می توانند استخوان های قربانیانشان را با دست هایشان خرد کنند.

#### lowen.۱۳

وسن هایی شبیه به شیر هستند، از راه اندازی مسابقات گلاادیاتوری زیرزمینی خوششان می آید و تماشای مبارزه دیگران را دوست دارند. آن ها قدرت زیادی هم دارند و همینطور خبر مسابقاتشان به گوش کسی نمی رسد. بسیار مغرور هستند و به هیچ وجه خودشان را تسلیم نمی کنند. نام آن ها کلمه آلمانی به معنی شیر است.

#### siegbarest.۱۴

آن ها وسن هایی شبیه به چیزی که ما آن را غول می نامیم، هستند. بسیار پر زور و نیرومند و بدنی بسیار قوی. معمولاً گلوله های معمولی رویشان اثر ندارد و گلوله هایی خاص گریم ها آن ها را می کشد. همیشه به دنبال گرفتن انتقام و دشمنی های خونی هستند. نام آن ها از دو کلمه آلمانی به معنی پیروزی و انفجار گرفته شده است.

#### cracher mortal.۱۵

نام آن ها از دو کلمه فرانسوی به معنی پرت کردن آب دهان و مهلک گرفته شده است. آن ها می توانند با انداختن آب دهانشان به روی قربانیانشان آن ها را تبدیل به زامبی کنند. این گونه وسن می تواند، این زامبی ها را کنترل هم بکند. آب دهان آن ها بر روی گریم ها اثری کاملاً متفاوت ایجاد می کند.

#### skalenzahne.۱۶

آن ها وسن هایی شبیه به تمساح هستند و پوستی سخت و فلس مانند دارند. معمولاً در جوامع انسانی صلح طلب هستند، مگر این که طعم گوشت انسان را بچشند. در این صورت بسیار خشن و خون ریز می شوند. به دلیل روحیه بسیار بالای خشونت طلبشان در مسابقات گلاادیاتوری محبوب هستند.

#### ziegevolk.۱۷

آن ها وسن هایی شبیه به بز هستند. آن ها را با نام ریش آبی هم می شناسند. بسیار کم خطر هستند، ولی می توانند فرومون از خودشان ترشح کنند، که باعث اغوا شدن جنس مخالف می شود. آن ها وقتی از نوعی قورباغه تغذیه می کنند. این نیرویشان قوی تر می شود.

#### wendigo.۱۸

آن ها روح هایی شیطانی هستند، که به خوردن گوشت انسان علاقه زیادی دارند. آن ها در هنگام ووگ پرهایی سفید در می آورند، دندان هایشان بسیار تیز و برنده می شود و ناخن هایشان هم مثل چنگال عمل می کند. آن ها باقی مانده غذایشان را زیرزمین محل زندگی شان دفن می کنند.

#### wildermann.۱۹

آن ها وسن هایی شبیه به پاکنده هستند. آن ها به طور طبیعی موجوداتی صلح جو و آرام هستند و از پیاده روی در طبیعت و درست کردن آتش خوششان می آید. اگر با آن ها کاری نداشته باشید، با شما کاری ندارند. نام آن ها از دو کلمه آلمانی به معنی مرد و وحشی گرفته شده است.

#### jinnamuru-xunte.۲۰

آن ها وسن هایی شبیه به مگس هستند، که زادگاهشان آفریقا است. این نوع وسن از اشک قربانیانش تغذیه می کند. مغز سیاهشان با کرم هایی قرمز رنگ پوشانده شده است، که پس از تغذیه از چشم قربانیان وارد چشم مقتول می شوند. تنها راه جلوگیری از کور شدن استفاده از پادزهر چشمان خود این وسن است.



# Leonardo DiCaprio

لئوناردو دیکاپریو

تاریخ تولد: ۱۱ نوامبر سال ۱۹۷۴ در لس آنجلس ، ایالات متحده

مهمترین افتخارات:

۵ نامزدی جشنواره اسکار

و ۱۰ نامزدی جشنواره گلدن گلوب،

برنده جایزه بهترین بازیگر مرد

جشنواره گلدن گلوب

برای فیلم های

The Aviator و

The Wolf of wall street

همین طور چند نامزدی دیگر در جشنواره های

screen actors guild, satellite awards,

british academy of film and

television series

## مهمترین فیلمها

Titanic

Shuter Island

django unchained

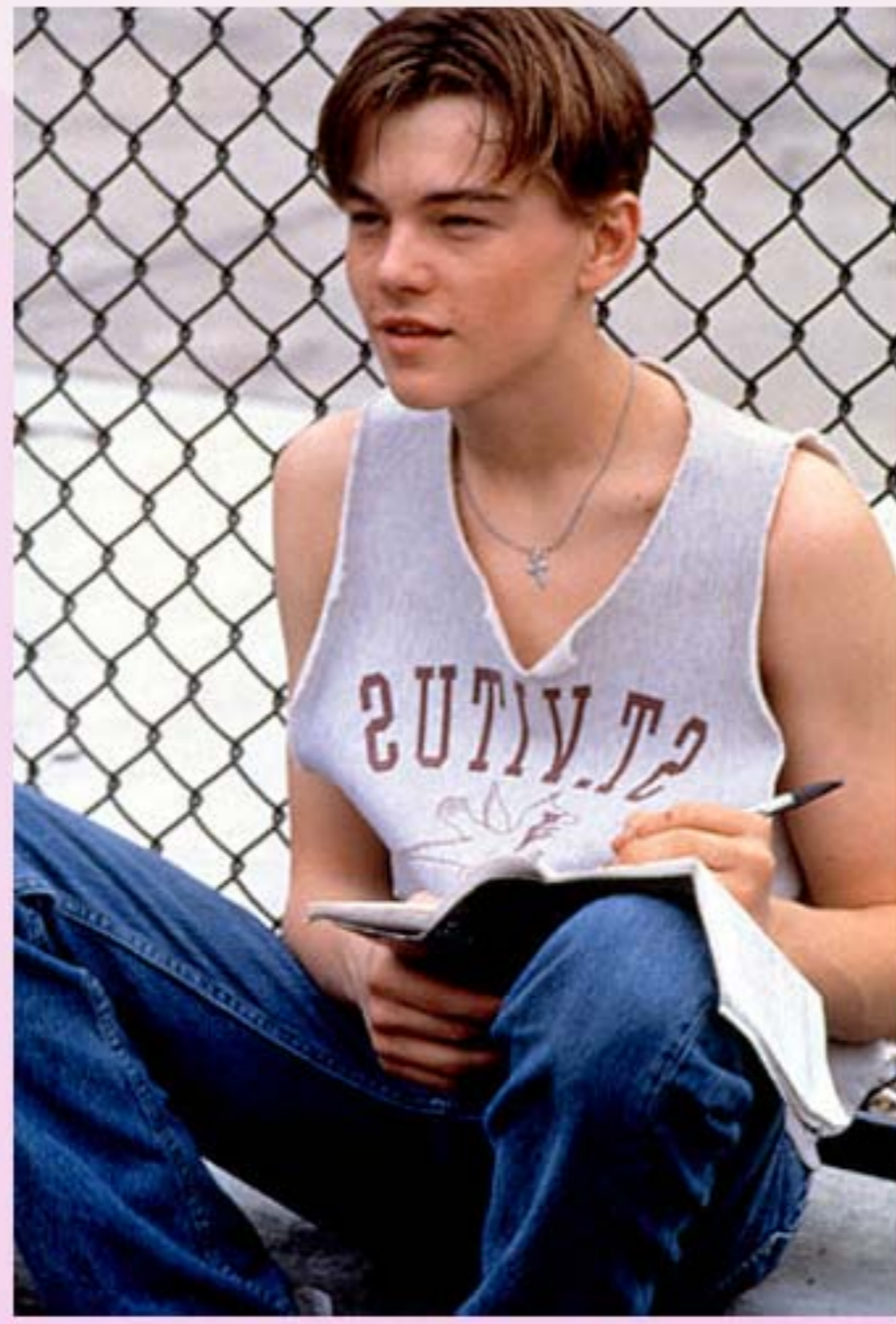
Inception

The Aviator

The Wolf of Wall Street

Journal.ZarHonariR





در سال ۲۰۰۰ دی کاپریو در فیلم *the beach* بازی کرد و باز هم با این که فیلم فروش نسبتاً خوبی داشت، با انتقادات تند همراه شد. مثل این که پس از تایتانیک او طلسم شده بود. البته، او به جایی رسیده بود، که حضورش در یک فیلم فروش آن را تضمین می کرد.

در سال ۲۰۰۲ بالاخره بار دیگر موفقیت به سوی لئوناردو بازگشت. او در این سال در فیلم *catch me if you can* بازی کرد، که هم بازی تام هنکس و مارتین شین بود. داستان فیلم راجع به فرانک آباگاتنه بود، که در دهه ۶۰ توانسته بود، با استفاده جذابیت هایش و دیگر حقه بازی هایش میلیونر شود، آن هم قبل از این که به ۱۹ سالگی برسد. این فیلم توانست نقدهای مثبتی به دست آورد. دی کاپریو بازی در این فیلم را خاطره انگیزترین و چالش برانگیزترین فیلم تمام عمرش می داند. زیرا در ۵۲ روز در ۱۴۷ لوکیشن فیلمبرداری صورت گرفته بود.

در همان سال در فیلم *gangs of new York* به کارگرانی مارتین اسکورسیسی بازی کرد. داستان فیلم که در قرن نوزدهم اتفاق می افتاد، راجع به خلاقکارهای آن زمان بود. این فیلم که پرهزینه ترین فیلم اسکورسیسی تاکنون است، ۱۰۳ میلیون دلار فروش کرد. موفقیت های این فیلم باعث شد، تا اسکورسیسی و دی کاپریو بار دیگر در سال ۲۰۰۴ در فیلم *the aviator* همکاری شدند. این همکاری به قدری خوش یمن بود، که اکنون این فیلم را یکی از بهترین فیلم های دیکاپریو می دانند. دیکاپریو توانست، با حضور در این فیلم جایزه گلدن گلوب را از آن خود کند. در سال ۲۰۰۶ او در دو فیلم دیگر با نام های *blood diamond* و *the departed* بازی کرد. فیلم *the departed* سومین همکاری او با اسکورسیسی بود، که به یکی از بهترین فیلم های آن سال تبدیل شد. فیلم با نقد های مثبت فراوانی روبرو شد و توانست فروش خوبی هم در گیشه ها به دست آورد. فیلم دیگر همکاری او با ادوارد زوییک بود، که باز هم با نقد های مثبتی همراه شد.

سال ۲۰۰۸ او در فیلمی با نام *body of lies* بازی کرد و هم بازی راشل کرو و وینس کولوسیمو شد. فیلم راجع به سه تروریست بود، که علیه یکدیگر اقدام می کنند. فیلم فروش چندان خوبی نداشت و نقدهای مثبت کمی هم دربر داشت. در همان سال او بار دیگر با کیت وینسلت هم بازی شد و فیلم *revolutionary road* شکل گرفت. فیلمنامه فیلم شباهت هایی به تایتانیک داشت، ولی از آن جایی که فیلم های عاشقانه معمولاً جواب می دهند.

این بار هم جواب داد، تا نقدهای مثبت سوی این فیلم روان شوند. در سال ۲۰۱۰ اسکورسیسی و دیکاپریو بار دیگر با یکدیگر همکاری شدند، تا بهترین فیلم اسکورسیسی روی پرده سینما برود. یک شاهکار کامل که توانست ۲۹۴ میلیون دلار فروش کند و رکورد فروش اسکورسیسی را بشکند. در همین سال دیکاپریو در فیلم دیگری با نام *inception* به ایفای نقش پرداخت و هم بازی الن پیچ شد. کارگردان فیلم کریستوفر نولان خالق افسانه ای سه گانه شوالیه تاریکی بار دیگر درخشید و یک فیلم بسیار خوب را روی پرده سینما برد. این فیلم توانست ۸۲۵ میلیون دلار فروش کند.

در سال ۲۰۱۱ در فیلم دیگری با نام *J. Edgar* بازی کرد، که چندان موفقیت آمیز نبود و نقدهای مثبت و منفی را داشت. اما در سال ۲۰۱۲ در فیلم کوتنتین تاراتینو با نام *django unchained* بازی کرد، که نقدهای مثبت فراوانی را به همراه داشت. دیکاپریو در این فیلم در نقش یک ضدقهرمان به ایفای نقش پرداخت. این فیلم که ۴۲۴ میلیون دلار فروش کرد، دیکاپریو را برای نهمین بار نامزد دریافت جایزه گلدن گلوب کرد.

پنجمین همکاری این زوج تمام نشدنی سینما یعنی اسکورسیسی و دیکاپریو فیلم *the wolf of wall street* بود، که به یکی از بهترین فیلم های سال تبدیل شد. بازی در این فیلم برای او یک جایزه گلدن گلوب به همراه داشت، او در اسکار هم نامزد شد، که پرنده خوشبختی روی شانه او نشست و او این جایزه را از دست داد.

دیکاپریو به دلیل ظاهر جذاب و خوش تیپش بین همه سینما دوستان از محبوبیت برخوردار است و ایرانیان هم مانند دیگران علاوه بر تماشای فیلم های او زندگی خصوصی اش را نیز دنبال می کنند.

لئوناردو دیکاپریو، هنرمند محبوب این روزهای سینمای جهان که در کشور خودمان هم از طرفداران بی شماری برخوردار است، یک هنرمند ۴ ملیتی است. دیکاپریو از مادری آلمانی و پدری ایتالیایی-آلمانی به دنیا آمد. خانواده مادرش در دهه ۵۰ میلادی به آمریکا مهاجرت کردند. پدر لئوناردو جورج یک نقاش کامیک زیرزمینی بود. او کامیک های ساخته خودش را تولید می کرد و به فروش می رساند. مادر بزرگ مادری لئوناردو هم روسی بود، که در آلمان زندگی می کرد.

مادر و پدر او در دانشگاه با یکدیگر ملاقات کردند و سپس هم به ازدواج انجامید. لئوناردو در ۱۱ نوامبر ۱۹۷۴ در لس آنجلس به دنیا آمد. قضیه نام گذاری او هم جالب است. دلیل این که نام او را لئوناردو گذاشتند، این بود، که مادر بزرگش درحال تماشای یک نقاشی از لئوناردو داوینچی معروف بود، وقتی او برای اولین بار در شکم مادر باردارش حرکت کرد و به اصطلاح لگد زد. پدر و مادر او در یک سالگی از یکدیگر طلاق گرفتند و او از آن پس بیشتر عمرش را با مادرش گذراند. مادرش در جاهای مختلفی مشغول کار شد، تا بتواند خرج خودش و پسر کوچکش را در آورد. لئوناردو به مدت ۴ سال هم عضو *los angeles for enriched studios* بود. در مدت زمان کودکی مدتی هم با پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری اش در آلمان زندگی کرد، لئوناردو اکنون به زبان آلمانی مسلط است.

دی کاپریو از ۱۵ سالگی در پیام های بازرگانی مشغول بازی شد. در سال ۱۹۹۰ از این کار خارج شد، زیرا او نقش دیگری در سریال *parenthood* گرفته بود. او نقش های دیگری را هم در همین سنین نوجوانی گرفت، مثل بازی در *the new lassie* و *Roseanne* و بخاطر تمام این نقش های نامزد *young artist award for best young actor* در سال ۱۹۹۱ برای اولین بار در یک فیلم سینمایی نقش گرفت، اولین فیلم او *critters ۳* بود. اما در سال ۱۹۹۲ بود، که لئوناردو چهره ای شناخته شده تبدیل شد. او توسط رابرت دنیرو از بین ۴۰۰ پسر برای بازی در فیلم *this boy's life* انتخاب شد و هم بازی دنیرو و الن بارکین شد. در سال ۱۹۹۳ او هم بازی جانی دپ در فیلم *what's eating gilbert grape* شد. فیلم راجع به خانواده *lowa* بود و در ژانر غمناک ساخته شد. این فیلم فروش بسیار خوبی در آمریکا داشت و این عامل بر شهرت دیکاپریو جوان افزود. دیکاپریو هم چنین به خاطر بازی در این فیلم در جشنواره های مختلف نامزد دریافت جایزه شد. سال ۱۹۹۵ ادامه ی بازی در کنار بزرگان بود، در این سال لئوناردو در فیلم *the quick and the dead* هم بازی راسل کرو، شارون استون و جین هکمن شد. او در ادامه این سال در فیلم های *total eclipse* و *don's plum* نیز بازی کرد، که نقدهای مثبت و منفی را به همراه داشت.

در سال ۱۹۹۶ در فیلمی با نام *romeo + Juliet* به ایفای نقش پرداخت. او در این فیلم نقش مقابل کلیر دینز را ایفا کرد. فیلمی که داستان قدیمی شکسپیر را بازگو می کرد و از دیالوگ های اورجینال این داستان هم استفاده می کرد. فیلم با موفقیت نسبی همراه بود و ۱۴۳ میلیون دلار فروش کرد.

در همان سال او در فیلم *marvin's room* بار دیگر هم بازی رابرت دنیرو شد. فیلمی که داستان دو خواهر با بازی مریل استریپ و دایان کیتون را روایت می کرد، که پس از ۱۷ سال هم دیگر را پیدا می کنند. اما اوج شهرت و موفقیت دی کاپریو در سال ۱۹۹۷ اتفاق افتاد، وقتی که او برای فیلم تایتانیک جیمز کامرون انتخاب شد، تا در نقش مقابل کیت وینسلت به ایفای نقش پردازد. او نقش پسر ۲۰ ساله ای به نام جک داونسون را بازی کرد، که دو بلیط برای کشتی تایتانیک می برد. فیلم تایتانیک ۱.۸۴۳ میلیون دلار فروش کرد، که پرفروش ترین فیلم جیمز کامرون تا قبل از سال ۲۰۱۰ و فیلم *آواتار* بود. بازی در این فیلم به همگان ثابت کرد، که دی کاپریو یک سوپرستار جدید سینماست. شهرت و محبوبیت او همچنان رو به افزایش بود.

او در سال های بعد در دو فیلم دیگر با نام های *celebrity* و *man in the iron mask* بازی کرد، که فیلم دوم با انتقاد های منفی زیادی روبرو شد. بازی در این فیلم ها باعث شد، تا لئوناردو جایزه *golden raspberry award for worst screen couple* یا همان زرشک طلایی را ببرد.



هم اکنون می توانید با دوستان خود آنلاین بازی کنید

پارديس گيم  
COUNTER STRIKE®



با سرورهای اختصاصی و پر قدرت پارديس گيم  
[www.pardisgame.net](http://www.pardisgame.net)

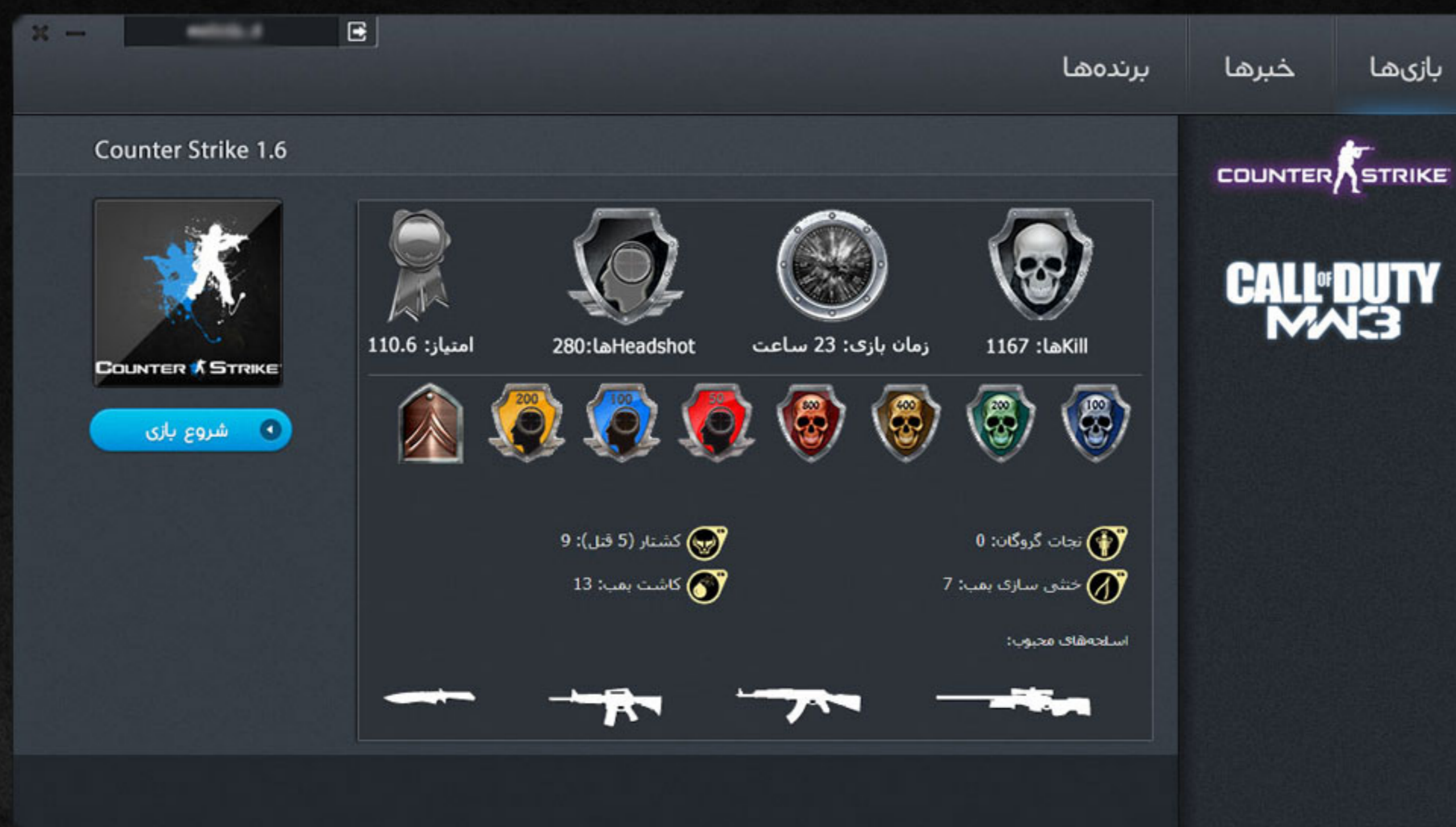
Journal.ZarHonariR

پارديس گيم  
CALL OF DUTY®  
MW3

ONLINE  
آنلاین



# نرم افزار بازی های آنلاین پر دیس گیم



نرم افزار بازی های آنلاین پر دیس گیم، برنامه ویژه وبسایت پر دیس گیم برای تهیه، بازی و مدیریت بازی های ویدیویی بصورت آنلاین و تک نفره می باشد. در فاز اول (بتا) این برنامه، می توانید بازی های CounterStrike و Call of Duty: Modern Warfare 3 را بصورت آنلاین با دوستان خود در سرورهای اختصاصی و پر قدرت پر دیس گیم بازی کنید.



نرم افزار پر دیس گیم این امکان را به شما می دهد که با پیشرفت در بازی، موفقیت های خود را بصورت تصاویر Achievement در پروفایل کاری خود به دست آورید. تمام این Achievement ها منحصر به نرم افزار اختصاصی پر دیس گیم است و امتیازها تنها با استفاده از نرم افزار محاسبه می گردد. نمونه ای از Achievement های پیشرفته در پروفایل کاربری سایت را در بالا مشاهده می کنید.



**GAMEFA**

**WWW.GAMEFA.COM**

*Journal.ZarHonar.iR*